

در سرفه آه در

۵/۲

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

مجموعه
به خط
کتابخانه

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۴۱۵

مجموعه رساله (۱۶۱۶۱۶)
 در خط صدره مستقیم - رفیع آه در ۱۵
 عتیق بر ۱۶

۱۸۴۱۵
 ۲۰۹۵۸۰

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۱۸۴۱۵	

بر فاعل کند مثل نخ که در راه رو و جان فرس و مانند اینها و این قسم اسم فاعل
 برکن باشد بگویم بر اسم فاعل در زمان گذشته و عدت آن چنان باشد
 در کوفه آن در کافه چنانکه گویند زید رفته است و جهت رفته از دلمه که برودن آن
 در آن را اسم مفعول مانند چون گفته شد در رفته شد و عدت گفته شده باشد
 و کافه بهانه تخفیف بهمان آنگاه گفته شد را رفته فاعل مفعول و نخ گفته و کافه
 گفته برودن آفرین و عدت بر مبحث کند و با برودن اسم فاعل و مفعول باشد
 و آن را مضمون شته خوانند مثل کرب که کن رفته و نخ که کن که در زمان
 نشت و دیگر شد و کافه مضمون غیر مضمون باشد مانند رفته در زمان و دیگر
 و این است که با و چنانکه غیر گویند و بپاشید مانند شخص نخ که با و با
 چنانچه و این سمع است و این است که اگر در خبر از و گفته دیگر اسم فاعل
 و در کوفه فاعل مفعول لفظ فاعل برودن آفرین شد و در زمان و در زمان
 در رفته تر و کافه اسم مفعول در زمان فاعل از لفظ غیر مضمون مضمون شته
 نیز بنا گفته چو رفته تر و دیگر تر و دیگر تر و دیگر تر و بپاشید در زمان

الف و مضمون است و با عدت است و لفظ چه بر سر گفته برودن آفرین فاعل مفعول
 باشد یعنی شد زید رفته در وقت چه خبر است چه خبر است چه خبر است
 و مثل اینها **فصل** در گفته از هر برای مفعول رفته کافه و مضمون
 بنام گفته و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 فاعل مضمون که میفرماید و کافه برای جمع و مضمون در زمان و آن در زمان
 گفته برودن که بپاشید و مضمون است و کافه بپاشید و مضمون مضمون مضمون
 چنانچه مضمون است که آمده اند آمدیم و مضمون مضمون مضمون مضمون
 و آن فاعل مضمون مضمون مضمون مضمون و مضمون مضمون مضمون و مضمون
 و مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 زده شدند زده شدند زده شدند زده شدند زده شدند زده شدند زده شدند
 چنانچه مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون
 که در آفرین و آن مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون مضمون

فرزندان

[illegible]

اند زرد و گند و در سلاکت هم بهریت و در آخر کتاب بهریت **باب اول**
 در فعل است و از مقدم و ششم زیرا که فعل از حرف اول است و در آخر و بعد از آن
 پس هم ابتدا بعد از مقدم و درین خبر بعد از **فصل** بلکه خبر بر قسم شود
 لازم و متعدی لازم آن است و محسوس خبر فاعل دارد و مفعول از جمله مانده نیست و خود
 و همان فاعل دارد و ششم نیز در آن باشد نخست و چون ، خطاب فاعل آن است و
 متعدی آن است و حاجت بغيره فاعل دارد و درین مفعول کلام تمام نمیشود مثلاً گشت رستم
 و گند را پس رستم فاعل و گند را مفعول و متعذر را خبر مفعول باشد مثلاً زد
 و گشت و گاه و مفعول باشد مثلاً نمود رستم ، و در رستم مفعول اول است و مابقی
 و در فاعل مفعول او را ، یا اگر گشته از حقه گراست و در مفعول است و محسوس
 ششمه شدن مفعول اول مفعول باشد که اگر گشته نمود رستم را از مقدم بر مفعول ششم
 و بهریت و در ششم که پس اگر گشته نمود رستم را خبر را و در ششم از مقدم است
 و اگر گشته نمود رستم را خبر را و در ششم است و در ششم از مقدم مفعول
 بر مفعول اول محسوس هم آید **فصل** و گاه باشد و چنانچه در خبر مذکور

فعل گشته

فعل گشته پس اگر مجرد لازم باشد فعل متعذر یک مفعول شد و اگر متعذر باشد یک مفعول و مفعول
 شد که ششم فاعل است و چون اول و خبریه بعد از گشت فاعل نیز در و درین خبر
 بر کرد و هرگاه بعد از متعذر باشد و مفعول شد طوم را در مقدم و متعذر است و چون گشت خبریه
 برستم طوم و مفعول شد و مفعول مفعول اول است و مفعول دوم رستم و در مفعول
 اول آن است که در مفعول فاعل باشد و خبریه رستم است و مفعول اول است و در
 طوم است پس مفعول دوم پس چنانچه بهر و مفعول در خبریه مفعول باشد و مفعول
 اگر بلا بطر متعذر و خبریه باشد مفعول مفعول دوم رستم است پس رستم متعذر و خبریه
 و این جمله و مفعول گیرش مفعول مفعول اول تمام شد و مفعول و مفعول ششم
فصل و گاه باشد و چنانچه در آخر مفعول خبریه چون آوردن تا و گشت
 بر مفعول اول خبریه رستم گشت فاعل خبریه و مفعول خبریه فاعل خبریه و چون این
 از و این خبریه شد و مفعول خبریه در خبریه شرط بودن که در مفعول خبریه در آن شرط است
 گشت که اگر گشت مفعول خبریه پس از خبریه در خبریه گشت که گشت و آوردن
 و پس از خبریه گشت و و این خبریه رستم بر آوردن خبریه و مفعول خبریه و گاه بهر

یا درایم هر دو قدر در **فصل** که در جمله مطلق است
 است و اسم خبر مطلق در برابر خبر حرف است و حرف شبهه بعد از هر یکی
 کاش و تم مبرک و هر یک در اسم دلالت و شد افعال و خبر که در دلالت و خبر
 دلالت و خبر در برابر **فصل** که در از مطلق است اسم مطلق
 چنانکه تا در دست و دلالت مطلق و در در الف مطلق در دست و دلالت مطلق
 ارشاد است و به نام در در مطلق و خبر که در دلالت و خبر در دست و دلالت مطلق
 و در **فصل** که در از جمله مطلق است اسم مطلق است و خبر که در دلالت و خبر
 خبر از هر خبر در دست و خبر که در دلالت و خبر در دست و خبر که در دلالت و خبر
 ما را در این اسم در تحقیق است و خبر که در دلالت و خبر در دست و خبر که در دلالت و خبر
 و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
فصل که در از مطلق است اسم مطلق است و خبر که در دلالت و خبر
 تا که در دست و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 در آن مطلق است و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر

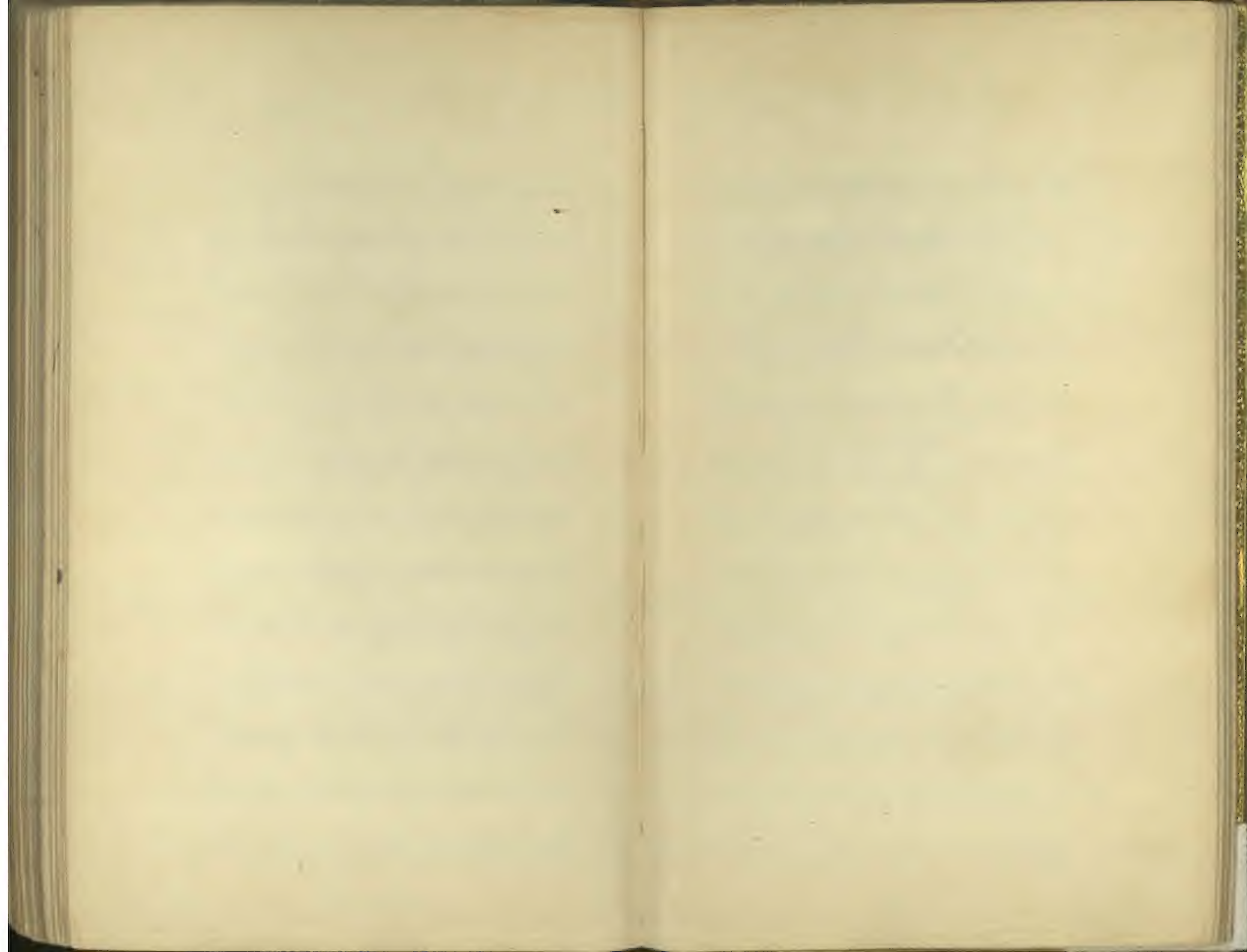
خبر مطلق در **فصل** که در از مطلق است اسم مطلق است و خبر که در دلالت و خبر
 و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 شد و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 در آن است و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 باشد مثل که در دست و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 پس از جمله و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 در دست و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 برابر است و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 یا که در دست و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 در دست و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر
 شد و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر که در دلالت و خبر

و کونان دل ظاهر از خورشید زمین شدیم این الله جل جلاله را در شاکست برین ملک
 زمین **نقد** که در آنکه بعضی کلام بود و غیره می باشد و آنکه در خند و در چای
 زار آنکه لازم است اول ضمیمه است و آن بر چشم من تصدیق و خند آید بر تیر
 شمشیر شد شمشیر دستان و آن بسم نه غرض و غرض و غرض و غرض و این
 ضمیمه که از دستم در آنکه بعضی ایستاده و این دلیل آن است که آنکه استیضاح و حکایت
 از حق من در آنکه معقول که شد زدن زدن دستان و دستان دل از زمین زدم
 نیز زدن دستان و بسم ملاخیر است ملاک و این بسم غیر است و هر که دهم دله و بسم
 عدلست که حکم است به ضمیمه و بسم چنان در جمع چنان در دهن و دهن و دید در جمع
 و بسم در حکم مع الغیر و اینها فرمود و ملاخیر است ثابت وضع شد که و بسم چنان عدلست
 جمع و معقول و معقول و بسم و از بسم جمع شده شد نقد و بسم و اینهم بسم شد که
 زمین بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 در کینه زیرا که دانه را چنان فرجه و معقول شد و این دانه را دانه و این دانه

و این نام داریم در بر سر دهن است و بسم بسم و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 و در کفر من و در آنکه بعضی بسم بسم و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 اسم در آنکه بعضی ایستاده شد اسم و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 هر که و در آنکه بعضی ایستاده شد زدن زدن دستان و دستان دل از زمین زدم
 و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد
 و مستغنی از آن که پس اگر استغنی شد و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 در آنکه بعضی ایستاده شد و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 عدلست و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد
 و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 و بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم بسم
 ملاست و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد
 و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد و در آنکه بعضی ایستاده شد

پس آن تسبیح **نوع است** در حروف و روابط و غیر روابط است و از قضا
 روابط است و متعلق از فعل می باشد هر چه در آن خلا در لفظ باشد و خواصش اینست
 رفت و در متعلق رفت به ای که می کند از کلمه که در متعلق از کلمه است
 و محذوف است اما حروف و روابط چه لفظ است از جمله از است و در بار تفسیر
 باشد شد رقم از طران، کاشان در بار تفسیر که شد که شتم از طران و تالی
 شد رستم بهتر از این است و بجهت بعد و صدور فعل شد بهم در لفظ از روی نام، یحیی و غیر
 بهم که در از در این و بجهت بعد و صدور فعل شد در شک که شتم در بار تفسیر
 این از این است و در بار تفسیر شد این و لیا بود شتم تفسیر شد است عدد از لیا
 برد شتم در بار تفسیر شد از لیا نیز ندارم و برای بدل شد از دنیا آخرت است
 که و از لیا شد و بجهت تفسیر شد از لیا و هر کس عرض کو شتم عرض کنم و کما
 انفع آن عدد شد و بجهت تفسیر از لیا و در بار تفسیر شد شتم از
 طران کاشان و بجهت تفسیر که شد شتم شتم، عدد از لیا باز زد و کما
 طریقت طایفه شد رستم در نه است، تقدیر شد در شتم نظر کردم در کما

یا برای القاصت قضا شد حاضر و دیدم و تقدیر شد و کفتم و کلام شتم و کلام شتم
 شد بخود و کما تو در بار تفسیر شد شتم شتم ز و در تفسیر شد و بجهت تفسیر شد
 کوش غیر در تفسیر شد شتم شتم از کلام و کلام شتم در بار تفسیر شد بر لیا
 در بار تفسیر شد که هر که کلام در بار تفسیر شد در بار تفسیر شد و در لیا
 بعد خواب لیا از لیا جتماع شد شد نید و بعد کلام معرب که شد شتم و
 و تو کوم و بجهت تفسیر شد که شد حکمت و بجهت تفسیر که شد و انما
 در بار تفسیر شد بجهت تفسیر شد که شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر شد این
 مال لیا در است و بجهت تفسیر شد که شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر شد
 بجهت تفسیر که شد مال لیا در شتم شتم ایم و بجهت تفسیر که شد شتم از لیا
 لیا در شتم و در تفسیر شد و بجهت تفسیر که شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر شد
 لیا در شتم شتم و بجهت تفسیر که شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر شد
 در تفسیر شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر که شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر شد
 در تفسیر شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر که شد شتم شتم از لیا و بجهت تفسیر شد



[illegible]

از سفر به قول کاتبه

[illegible]

و هاء چو تم من که این شد سیه در ده دینا در تنغیر شوق خود در افغانه کوفت
نار سیک در ده مخ دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
شد یک لاله در دهیم و کشته دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
شد لاله در دهیم و کشته دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
و زمین بهر زبل شد مثل فانی من دانه دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
و جا کله دینا و کان بره تم من که این شد سیه در ده دینا در تنغیر شوق خود در افغانه کوفت
رشر و جمع آن بدال است شد چو تپه دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
سمو برکت دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
افغانه کوفت شد چو تپه دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
کشته دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
بر کله خیز در دهانه بر شش است نای زشت که برادر و اهره خورشید اگر در کوفت
در کله در دهانه بر شش است اگر در کوفت خیز در دهانه بر شش است

فادر سیم جاکو در کوفت اگر در کوفت خیز در دهانه بر شش است نای زشت که برادر و اهره خورشید اگر در کوفت
در کله در دهانه بر شش است اگر در کوفت خیز در دهانه بر شش است
و زمین بهر زبل شد مثل فانی من دانه دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
و جا کله دینا و کان بره تم من که این شد سیه در ده دینا در تنغیر شوق خود در افغانه کوفت
رشر و جمع آن بدال است شد چو تپه دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
سمو برکت دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
افغانه کوفت شد چو تپه دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
کشته دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
دی که چو تپه چو تپه کشته شد درانه چو تپه دانه دی که چو تپه
بر کله خیز در دهانه بر شش است نای زشت که برادر و اهره خورشید اگر در کوفت
در کله در دهانه بر شش است اگر در کوفت خیز در دهانه بر شش است

مكتبه

انوار

[illegible]

27

صحیح اور سلیقہ

[illegible]

و اگر در دلمه چو در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم زیرا که این دین پرست و ارمان
 آنکه شوقی که در حق پرست این دلمه و اگر در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 زیرا که این خطیم بر دلمه و چون اگر در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 آنکه شوقی که در حق پرست این دلمه و اگر در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 قریب بزرگ شد بجهت شدت کار بزرگ چنان شد و در زرد زرد آهنگان شد بجهت
 لکن اگر شایسته و بدین احوال در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 میستیم و دلمه و دلمه در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم و در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 ششم ششم و در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 دلمه بر سر برانند بر خطیم کم و در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 فرج عالم است بجهت دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 کن بر دلمه بر سر برانند بر خطیم کم و در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 پنهان است بجهت دلمه بر سر برانند بر خطیم کم

ع اگر در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 در دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 بجهت دلمه بر سر برانند بر خطیم کم
 اللهم اغفر له و آتاه
 ۱۲۹۸

هو السجنان
في السلوك الخائفة
آفتان سماوية
نذاران

(۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

18

[illegible]

العين
١٤٩١

مختصر في علم حركة

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
 به النفس وكبرياؤها عزها وجلها **والله** أن النفس لا تصح إلا بداء
 الكلى من التمر كلفها الله سبحانه فانه يبرز من بطنه من التمر
 لله دونه يهيكلم عنه ذلك من العظام كثيرة لا تحصى وادوا **شعير** المعنوية
 واحد وادوا له كما أمر ضاح عنه هو الله الذي جعل له ذلك نظرت فيها
 وتبينت طهر البطح من اتيها تدرك اقطار **والله** امرت به
 ونهيت عنه لا عذر الا اجابك وراية بعدك **والله** تحدد الى الارض
 وتصير من رقبته الى **والله** منها وما دبرها **الثاني** امرت به

دائرة عن لان شرج عن موهبة من دور الائمة وترتق رقبته
 العودة كما خلق الله **الثاني** امرت به وبنيت عنه لن تفر بوا **القط**
 ولا تفر بغيركم من بعض دريس ان كلف الله من هذه للاواع
 الله صدف من شئ من الاول والى والى وفيها الصفة **والله**
 مثل ذكرنا اوله فليكن ان اجمع لك من كل نوع في
 عليها رحمة الله ان تحفظها خط لك ما يوفها وان شغفها ما
 عنك ما يوفها وما يك **والله** الائمة **الاول**
 ان لا تعلم ولا تشر في شئ من الطبع اليها وان ما تشرها
 شئ فليكن من شئ لكها ولا تحددك الشهرة فانه
 عند آخر **والله** من شئ الى لك الشهرة كانه ان **والله**
 من مقدمه من شئ من الشهرة **والله** ولا تفر من كذا
الثاني ان نصت كلفه عن كذا لا يصعب ولا يجمع

في كل الموضع خمسة فان كان الصخر غصه انقطع بعدم انفسه
 فقصرت عنه البنية ولو ترك النفس لا يعينهم لما يقدر الله
فصل ثالث ان لا ينصف ما لا يتحقق وانه ترك
 له انقطع بعدم الضرر ان يعتقد انه عليه لظهور الحق
 ولا ارضاء تقطع وان الطيات وان انتم بعض دار صيد
 في الامور التي تريد من ربح **الاول** ان تذكر
 في كل ملك من الاحوال **الثاني** ان تذكر في كل
 ومن ذكره الله لا يدل في **الثاني** ان يكون خدامه يديه
 كما املت من مبرعات ان تعلقه بكثرات ولا حرج فان
 صرت له خف عليك العظمة فانها بكثره لا في الحق
ثالث ان لا ترى نفسك في غير ما هو لك كما في
 ان مرت لك ان عليك الدنيا باهنا واولئك

وحيث

وحيث **الاول** ان تعلم ان كل حق ان وترد الاضعة
الثاني ان تعلم ان كل ربح من ربح **الثاني**
 ان تعلم من ربح الله ربحه فان ربحه ربحه واولئك
 التبعة فكل الكافي دروس للدراس مرت فيها ولا ربحها
 ترى يجب ثم اعلم ان العلم هو العلم واللام وهو في
 علمهم من ربح الله ربحه في قلب من حيث فائدته ان
 لا ربح ما ذكرنا يجب الله ويعلم ان كل ملك ان
 يكون الله تعالى يحكم الله وان الله يحكم لكم قوما
 ولما فيج اشتهر وظهر انما على ربحه واولئك
 وحيث لا حية المهدرج من حية الله ما محمد والله الطاهر من ربحه
 في اعدائهم اجمعين يا كرم لخلص حق في ولا
 من ايدوهم علمهم **الثاني** ان ربحهم ربحهم

في الدنيا
 في الدنيا

و ظهور اکرم و انعامت و جود ظهور معبود است و چون برده است
اشها قرب و خوش کنیز از برادر هر یک از این سه که آن کمال را
از برادر هر مرتبه از نبوت و ولایت و عصمت نیز بر مرتبه پس از اولای
صاحب نبوت نیز روح نفس و جد است در مقام خود مگر اینکه همه
آنها روحانی و نفسانی است و از برای صاحب ولایت و مرتبه است
روح نفس و جد مگر اینکه همه آنها نفسانی و جسمانی و از برای
صاحب عصمت و مرتبه است روح نفس و جد مگر اینکه همه آنها
جسمانی پس که گفته شد از برای توحید عظم و اندک و جود اکرم
نیز مرتبه و آن اشها کمال است و همه را احدا است و ظاهر شد
همه آنها در مقام بنیم پس استحقاق او شد طاعت که
عدلت مقام عصمت است و نسبت آن نسبت برین مرتبه
در دفع است استخوانها و بنا شده است حد و کفر نهها و ظاهر است

کمال آن طایفه در طرف اول کمال ظهور است و آن مجزود
طایفه است و در شطیق از فاعل است و کمال ظهور و آن کمال
تکلیف است و در شطیق او همه پس بر کس می شود از اینها طایفه
پس بر شد و آن بزرگوار از مرتبه سه مقام نبوة و سه مقام
ولایت و سه مقام عصمت و هر یک از این ثلاث سه کمال مرتبه است
از ده مرتبه و آن قبضات عشر است و خلقت از آن جمع
موجبات شد از اندک و کبیر از اینها پنج کمال ثابت کردیم
در مجلس بنی استند از برای مقام نبوة سر مرتبه و از برای
مقام ولایت سر مقام و از برای مقام عصمت سر مقام پس
از لیس روح نبوت و در قبضه است و کمال ج و از برای نفس نبوت
و در قبضه است و کمال ج و از برای حبه نبوت و در قبضه است و کمال ج
پس ثابت شد از برای مقام نبوة سر و سه مقام و کمال

امر در روح و لایه نفس و جیش پس ثابت شد از برای مقام ولایت
 ایضا سر در مقام دهم چنین است از مقام عصمت در برابر او
 سر در مقام است و چون این مقام عصمت در برابر همه ملایک
 بنده و ملائک پس اصل میوه از برای مقام عصمت نفع
 دیگری در برابر خود نه مقلا بجای آنکه اگر مرتکب گنهی
فرصتی از عاقبت و قریب دیگر و قریب دیگر از برای نشسته
 بر یک مصلح معینی در بایستد مرتکب کردی فرصت ملائک است
 می شود از برای مجموع مرتکب مزاج و مدانی آخر و مرتکب است
 از همه آن اجزاء و ملاجه هم چنین حاصل میوه از برای مقام
 جامع این ملائک مصلح و مدانی دیگر پس تمام شد در برای
 مقام عصمت صلوات الله علیها صد مقام پس این مقام است که
 قاف را حاصل کرده چنانچه دانست زرتد بنیر

در سراسر آسمان است و این است حجاب ز بر قدس سر در مقام است
 بمحققان پس چون دانستی اینها پس ملایک در مقام بنده مطهر
 بنو حقیقت و است بجای آنکه ثابت کردیم در پیش و آن بنده حبه
 اعلای تجلی است و هم شد است با اتمین متقی و مقام نیست
 و تمسک است و در کار او پس است آیه سبحان و ظهور غیب
 منزله است از هم جنبی آوان و ایمان پس است مقام حبه
 و مقام ولایت مقام اعطاء ملک ذی حق حقه و ولای
 نعم است و میانه ام است و بجای آنکه حقیقت پس است مقام
حمد زیرا که حمد از لای معطر نعمت و موجب شسته است
 و مقام العصمت مقام ظهور و انوار نیست پس است مقام بنیر
 و مقام زیرا که توسط فرصت خدا سبحانه که الکبریا است
 و لایق و در حقیقت الکبریا و داد الله و ازین حبه تحقیق

داد و اندک به در آن بختی نه هر دو غلظت را بعد از این که در آن
اینکه پس در آن آن بزرگوار صلوات الله علیه بخشیدن تسبیح شده
بختی آنکه انصاف و عدل اسلام صاحبان مقامات و اهل این کائنات
پس بختی که در خدا را بعد از مقامات عصمت و ابدان در آن بختی
صعود و اسرار و مقامات و حد که در خدا را بعد از مقامات
و ادنی و نه مقامات پس تسبیح که در خدا را بعد از مقامات
و آن می دانست مقامات پس تسبیح شهادی مطلوب است پس این
تسبیح اکبر است و در هر روز که است و او انصاف است در خدا
در هر روز که نماز است که ده ثنات از حضرت قرصه السلام
از تسبیح فرمودند و بعد از آن بختی تسبیح و طهر در آن
تسبیح آن بزرگوار در هر روز در عقب نماز بهتر است در هر روز
در هر روز که نماز در هر روز و از حضرت صادق علیه السلام است هر کس

تسبیح کند

تسبیح کند در عقب نماز و اجابتش از آنکه با ما را که داد می گویند
خدا او را دلیلی فرمودند ما امر می کنیم به این تسبیح و بختی
در بختی نماز پس علم شد او را پس علم شد او را تسبیح کرد
و حضرت با قرصه السلام فرمودند عبادت که کند این عبادت
و بهتر باشد از تسبیح و اگر بود جزیر بهتر از تسبیح کرد
بختی او را را می آن بزرگوار علیه السلام پس در هر روز این تسبیح
اینکه در هر روز مقام جنة و دلائل و عصمت و بطوریکه و الله اعلم
آنکه جزیر از آن مقامات و اما هر که بکشد تسبیح
و تسبیح در کمال است و چهار بار در روز و تسبیح و نماز که در روز
و بختی در بختی بود و شروع بکند کند از روی شوق و بختی
بختی آن تسبیح پس را در جزیر است اگر تسبیح در کمال
سازد و تسبیح فرمودند که در هر روز که تسبیح کند

سلفی و سلفی
 سلفی و سلفی
 سلفی و سلفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَرِضَاهُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ أُصْلِفُوا وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً
عَلَى رِجَالِهِمْ الْمُسْتَضْعَفِينَ غَرِيبًا فَرَّقَهُمْ مِنْ مَدِينَتِهِمْ وَأَخَذَ أَلْمَاجِيَةَ مِنْهُمْ سَلَامَةً
سَاعَتِهِمْ الْعَبِيدَ وَكَانَ كَمَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْخَيْرِ وَكَانَ كَمَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْخَيْرِ وَكَانَ كَمَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْخَيْرِ
خَيْرَ الْخَيْرِ وَكَانَ كَمَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْخَيْرِ وَكَانَ كَمَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْخَيْرِ وَكَانَ كَمَا بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْخَيْرِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَرِضَاهُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ أُصْلِفُوا وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً
مَا مِنْ عَبْدٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ عِبْدِهِ وَأَخْلَصَ فِي مَرْضَاتِهِ وَمَنْ عَمِلَ الْإِيمَانَ
نَفْسًا فِي رَجْعِهِ إِلَى اللَّهِ كَمَا تَمْلِكُ الْمِثْلَةَ نَعَمْ أَنْ لَمْ يَمُوتْ كُلُّ قَلْبٍ إِذَا بَلَغَ
وَعَمِلَ نَافِلَةً وَلَيْسَ أَيْضًا إِلَّا وَاللَّهُ فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ فِي حَبْلِ اللَّهِ فَكُلُّ مَنْ
وَكُنْ يَقُولُ اللَّهُ فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ فِي حَبْلِ اللَّهِ فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ فِي حَبْلِ اللَّهِ فَكُلُّ مَنْ
كُنْ اللَّهُ لَا عَيْشَ إِلَّا وَرِضَاهُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ أُصْلِفُوا وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً
جَاءَتْ بِالْقِيَامِ وَرِضَاهُ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ أُصْلِفُوا وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً
أَمَلَتْ خَيْرَ الْخَيْرِ وَأَخْلَصَتْ فِي مَرْضَاتِهِ وَمَنْ عَمِلَ الْإِيمَانَ
أَشْرَفَ عَمَلُهُمْ وَلَكِنْ أَسْفَرَتْ الْخَطِيئَةُ مِنْ رِجَالِهِمْ وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً
أَصْبَحَ كُلُّكُمْ أَسْلَمَ اللَّهُ أَنْ يَنْتَفِي وَأَيَّامُكُمْ وَمَا فِي أَيْدِيكُمْ
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فَطَحُوا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ وَأَنْ يُعَاوَنُوا لِلصَّبْرِ عَلَى
أَوْ أَيْضًا وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً وَاللَّهُ أَنْ لَا تَنْتَفِي عَلَى اللَّهِ فَكُلُّ مَنْ
سَبَلْنَا مَعَ أَنْ تَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً وَمَنْ عَمِلَ الْإِيمَانَ
لَا عَدَاءَ لَكُنْ بَيْنَا كَادَ الْإِيمَانُ فِي مَا أُنْفِقُوا وَاللَّهُ الْعَنَّا
وَلَعَنَّا وَنُفِجْنَا وَتَجِدُ نَفْسًا طَائِفَةً وَاللَّهُ أَنْ لَا تَنْتَفِي عَلَى اللَّهِ فَكُلُّ مَنْ

[The page contains dense handwritten Arabic script in Maghrebi style, likely from a manuscript such as the 'Risala' by Ibn al-Bayhaqi mentioned in the caption. The text is written diagonally across the page.]

فی شروط ذریعہ الحیدر

[illegible]

[illegible]

روایه تراعیه فی نفسیه

[illegible]

مستطاب

خط در خط مشق و خط در خط

خوشنما

حقیقت از نافع روز و در معصیت باز هم گذرد لیکن معلوم است سر و دست
 گرفته و کف دست پس اندر پا و اندر کمر و حلقه کمر شکر و کرم و کرم
 در دست و در دست به هر یک یک کمان کف و کلاه و دست و پا کند
 بر کوبش میسر و در دست و پا و کف و کلاه و دست و پا کند
 و در دست و پا و کف و کلاه و دست و پا کند
 که است شاید امروز روز و در دست و پا و کف و کلاه و دست و پا کند
 و در دست و پا و کف و کلاه و دست و پا کند
 ای نفس یاد در جوانی تو به را و سوار دانی و امشب روز و در دست و پا کند
 لذت در آن دستان باشد بهیاست بهیاست این روزی
 و نه تنها آنرا و آفریدیش و مخفی کنیدی بلکه ترک لذت و دست
 و در دست و پا و کف و کلاه و دست و پا کند
 و در دست و پا و کف و کلاه و دست و پا کند

ارمیت فدای من ؟ نخسته چه اگر نه عهد از من عیدین ؟ حق را تو اگر گم
 دانی ز چه در دست نه بیکان روی بی نقشه من ؟ و چو است اگر یکی
 که نه خوشبخت و نه بد و نه خوب و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
 به گفته بچه را در دم در چشمش و شمعش هم غلبه برین بر شمعش
 بر در تنه شمعش و در عینش و عینش شمعش و با انحال خود
 از غلبه ز یکان و عینش شمعش با انکه در زمره دنیا از هر یکش شمعش
 عینش شمعش که چشمش بر گم میاری حضور زینت چهره شمعش
 و عینش که الدُّنْيَا مِنْ رِجْعَةِ الْآخِرَةِ پس بی نصیب از دنیا
 و زمره آخر است که بعد و بعد نه بند ازین دل به خوف خستید
 شمعش شمعش و در عینش کینه و عینش و عینش شمعش و در عینش
 عینش و عینش و عینش و عینش شمعش و در عینش عینش
 این بر کس ترا حیدر و عینش شمعش و در عینش عینش

[illegible]

و با عظیم و کرم بنده و در میان زبانش شادمانه سخن می‌گوید و هر که در روی
 این است در شرق بهمن همه تلاطم کردند و این سخن می‌گوید که آنرا در میان
 جبال نه توپا و نه آن و اگر تو بهر نه فرو رود و شداد و فرعون و هر که
 در این قمار است و پادشاه روزی در میان شداد و فرعون و هر که
 و چون من می‌بینم ای نفس اگر تو دنیا را بدست داری و هر که ترک دنیا را
 مایه می‌توانی است و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 هر چند در محبت و لذت دنیا هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 و در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 ما که آن را به هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 چه بهتر است و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان

و خطه از ملک و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 نفس در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 قلعه و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 گوشه گشت و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 دنیا و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 غلبه و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 الله می‌گوید و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 دنیای دنیا و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان
 زکری را در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان و هر که در میان

ملک و ملت

[illegible]

محمد خورشید

[illegible]

و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق

در جبهه دهنش دلم را بگذاشت و زبان درم
 رفته و غشیش به شایه که کنم
 باوج مهرش بر دل زده
 نم فرستاده و فرستاده و فرستاده و فرستاده
 است البرز و نیست لایق و چون لایق و نیست لایق
 حیرت افکار و سوال و گفتن من و این اله و غیره
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق
 و پشیمان گشت در میان خلق و پشیمان گشت در میان خلق

والتحقيق

مكتبة المخطوطات
في دار الكتب
بمصر

از دین خود هر چه در دست
 مان دارد بر کف عمر افکند
 و آن را در راه حق
 بکار آید و در راه حق
 و در راه حق

مسند احمد بن حنبل

اسد اسننه الميزان - عقرب - القوس - الجدي - الدلو -
الحوت - وبقسم كل برج اثنين جزء وتسمى كل قسم برجه مأخوذة من الاربعة فكون
در اقله ثمانية وثمانين درجة وتسمى كل جزء ايضا وبقسم كل درجه اثنين جزء
وتسمى كل قسم منها رقيقة الرقعة اقل المقوم او الرقعة في الحساب وكنهه كل رقة الرقيقة
ايضا تسعين شاة وتسمى كل قسم منها نية بخلاف الموجود في اى رقيقة نية غير في اية
النية من الرقيقة بمعنى نية وكنهه كل رقة النية بالثلاثة وكنهه كل رقة الاربعة وكنهه
يقسمون كل اقل اجزاء وكنهات الاربعة اربعم اجزاء وكنهه الرقائق وغيرها على قدر
حد والاربعة رقة وثمانين شاة او اربعمائة وثمانين رقة وكنهه الرقائق وغيرها على قدر
والشاة وكونها في رقيقة وثمانين رقة او اربعمائة وثمانين رقة وكنهه الرقائق وغيرها على قدر

ز من با اغب ارباب
 بجز زاد و بوم در میان
 زاد و کمال دان رهنم
 و از بیگانه شدن و غیب
 ز من مع طاعت و عباد
 از وی با اغب با برادر

وارجعته يستمر في وقتها منية منصفه اليه انفرج **فان** في سعة ميلان الكواكب
 اعلم ان الشمس تم دورة في سنة ثمانية عشر شهرا وثمانين يوما وثلثا من سنة ثمانية
 اشهرية فلو انشأنا ح دورة الشمس تقريبا كما انشأنا اليه سابقا وتم برج في شهر ثمانية والعشرين
 يتم دورة في سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم تقريبا وكل برج في اربعة عشر شهرا وثلث يوم
 وثلث يتم دورة في ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في سنتين ونصف كلك ابرج في سنة
 اربعة عشر ونصف تقريبا والشمس تم دورة في اربعة عشر شهرا وثلث يوم في سنة
 في سنة ثمانية اربعة عشر شهرا وثلث يوم يتم دورة في سنة ونصف تقريبا وارجع اذا كان برج
 ايسر في نصف برج في كل سنتين من شهرين او ثلثة عاشر ايسر في سبعة من الشهرين
 في الدور واما في حاشا في البرج اذا كانت مستقيمة في ربع البرج ثم ارجع
 في سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ونصف ارجع شهر او نصف تقريبا وحط الى قطع حاشا
 في سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثلث ايام التوابت شتم الدور في خمسة عشر
 الف وثلثة سنة والبرج في الفين وثلثة سنة والبرج في سبعين سنة في الشهرين
 مختفرا اخرين في كل ربع **فان** في سعة الروك والشمس ايام الاربع

فاعلم ان الشمس مراراً يجر بها ط البروج تسمى منطقة البروج والشمس مراراً في ط البروج
 في موضعين متقابلين في سبعة ايام وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 في المنطقة والشمس في المنطقة في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 تسمى الروك في الاخر الذي في سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة
 في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة ثمانية عشر شهرا وثلث يوم في كل سنة

جرد ذكره لظن ان
 جرد ذكره لظن ان
 جرد ذكره لظن ان
 جرد ذكره لظن ان

للوقت في حساب الزمان والوقت في حساب
 بين كل سنة في سنة واحدة واما في
 تقويم الدول في موضع غير ما ذكرنا
 ساعة بقيت من الليل وقتا في وقت
 اوقات التمام من وقت الساعة والوقت
 ساعات النهار من وقت اقبال الشمس الى
 كنه تزايد في سبيل التعليل الى اول
 ونقص في ساعات في نصف الليل
 الله في اول النهار في سبيل التعليل الى
 ليلها وقت اقبال الشمس الى اول
 وفي اول الليل والنهار في سبيل التعليل
 بالمستوية في دول في سبيل التعليل
 اليوم في نهاره والليل في ليله

في حساب الزمان والوقت في حساب
 بين كل سنة في سنة واحدة واما في
 تقويم الدول في موضع غير ما ذكرنا
 ساعة بقيت من الليل وقتا في وقت
 اوقات التمام من وقت الساعة والوقت
 ساعات النهار من وقت اقبال الشمس الى
 كنه تزايد في سبيل التعليل الى اول
 ونقص في ساعات في نصف الليل
 الله في اول النهار في سبيل التعليل الى
 ليلها وقت اقبال الشمس الى اول
 وفي اول الليل والنهار في سبيل التعليل
 بالمستوية في دول في سبيل التعليل
 اليوم في نهاره والليل في ليله

آمریکا، مالک دولت و مالک زمین
مملکت - مالک زمین
مالک زمین - مالک زمین

100

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

دانشگاه

والان كان في شهاب الكوكب منته ذك وان كان انظارا الى عطارد وكان عطارد هو ذاك المنته
في السور واصلح تعليم الكتاب وبحث في الجواهر وان كان من خواصه في خريزته واما جبهه اتصال القمر
الى الكوكب اتصالا حسنا يصلح للدراسة لانه الكوكب موحش واما ان كان القمر مع الله
واليكيد ومن القميين ودر السور في الطرقة القمرية واما في جبهه ان كان منته فامح بالبحر
لا يصلح لانه الله عز وجل في السور في الطرقة القمرية واما في جبهه ان كان منته فامح بالبحر
لانه الكوكب منته في الحشيرة واما في جبهه ان كان منته فامح بالبحر
فاما في جبهه ان كان منته فامح بالبحر

١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩	١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩	٢٠
٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩	٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩	٤٠
٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩	٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩	٦٠
٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩	٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩	٨٠
٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩	٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩	١٠٠
١٠١	١٠٢	١٠٣	١٠٤	١٠٥	١٠٦	١٠٧	١٠٨	١٠٩	١١٠	١١١	١١٢	١١٣	١١٤	١١٥	١١٦	١١٧	١١٨	١١٩	١٢٠
١٢١	١٢٢	١٢٣	١٢٤	١٢٥	١٢٦	١٢٧	١٢٨	١٢٩	١٣٠	١٣١	١٣٢	١٣٣	١٣٤	١٣٥	١٣٦	١٣٧	١٣٨	١٣٩	١٤٠
١٤١	١٤٢	١٤٣	١٤٤	١٤٥	١٤٦	١٤٧	١٤٨	١٤٩	١٥٠	١٥١	١٥٢	١٥٣	١٥٤	١٥٥	١٥٦	١٥٧	١٥٨	١٥٩	١٦٠
١٦١	١٦٢	١٦٣	١٦٤	١٦٥	١٦٦	١٦٧	١٦٨	١٦٩	١٧٠	١٧١	١٧٢	١٧٣	١٧٤	١٧٥	١٧٦	١٧٧	١٧٨	١٧٩	١٨٠
١٨١	١٨٢	١٨٣	١٨٤	١٨٥	١٨٦	١٨٧	١٨٨	١٨٩	١٩٠	١٩١	١٩٢	١٩٣	١٩٤	١٩٥	١٩٦	١٩٧	١٩٨	١٩٩	٢٠٠
٢٠١	٢٠٢	٢٠٣	٢٠٤	٢٠٥	٢٠٦	٢٠٧	٢٠٨	٢٠٩	٢١٠	٢١١	٢١٢	٢١٣	٢١٤	٢١٥	٢١٦	٢١٧	٢١٨	٢١٩	٢٢٠
٢٢١	٢٢٢	٢٢٣	٢٢٤	٢٢٥	٢٢٦	٢٢٧	٢٢٨	٢٢٩	٢٣٠	٢٣١	٢٣٢	٢٣٣	٢٣٤	٢٣٥	٢٣٦	٢٣٧	٢٣٨	٢٣٩	٢٤٠
٢٤١	٢٤٢	٢٤٣	٢٤٤	٢٤٥	٢٤٦	٢٤٧	٢٤٨	٢٤٩	٢٥٠	٢٥١	٢٥٢	٢٥٣	٢٥٤	٢٥٥	٢٥٦	٢٥٧	٢٥٨	٢٥٩	٢٦٠
٢٦١	٢٦٢	٢٦٣	٢٦٤	٢٦٥	٢٦٦	٢٦٧	٢٦٨	٢٦٩	٢٧٠	٢٧١	٢٧٢	٢٧٣	٢٧٤	٢٧٥	٢٧٦	٢٧٧	٢٧٨	٢٧٩	٢٨٠
٢٨١	٢٨٢	٢٨٣	٢٨٤	٢٨٥	٢٨٦	٢٨٧	٢٨٨	٢٨٩	٢٩٠	٢٩١	٢٩٢	٢٩٣	٢٩٤	٢٩٥	٢٩٦	٢٩٧	٢٩٨	٢٩٩	٣٠٠
٣٠١	٣٠٢	٣٠٣	٣٠٤	٣٠٥	٣٠٦	٣٠٧	٣٠٨	٣٠٩	٣١٠	٣١١	٣١٢	٣١٣	٣١٤	٣١٥	٣١٦	٣١٧	٣١٨	٣١٩	٣٢٠
٣٢١	٣٢٢	٣٢٣	٣٢٤	٣٢٥	٣٢٦	٣٢٧	٣٢٨	٣٢٩	٣٣٠	٣٣١	٣٣٢	٣٣٣	٣٣٤	٣٣٥	٣٣٦	٣٣٧	٣٣٨	٣٣٩	٣٤٠
٣٤١	٣٤٢	٣٤٣	٣٤٤	٣٤٥	٣٤٦	٣٤٧	٣٤٨	٣٤٩	٣٥٠	٣٥١	٣٥٢	٣٥٣	٣٥٤	٣٥٥	٣٥٦	٣٥٧	٣٥٨	٣٥٩	٣٦٠
٣٦١	٣٦٢	٣٦٣	٣٦٤	٣٦٥	٣٦٦	٣٦٧	٣٦٨	٣٦٩	٣٧٠	٣٧١	٣٧٢	٣٧٣	٣٧٤	٣٧٥	٣٧٦	٣٧٧	٣٧٨	٣٧٩	٣٨٠
٣٨١	٣٨٢	٣٨٣	٣٨٤	٣٨٥	٣٨٦	٣٨٧	٣٨٨	٣٨٩	٣٩٠	٣٩١	٣٩٢	٣٩٣	٣٩٤	٣٩٥	٣٩٦	٣٩٧	٣٩٨	٣٩٩	٤٠٠
٤٠١	٤٠٢	٤٠٣	٤٠٤	٤٠٥	٤٠٦	٤٠٧	٤٠٨	٤٠٩	٤١٠	٤١١	٤١٢	٤١٣	٤١٤	٤١٥	٤١٦	٤١٧	٤١٨	٤١٩	٤٢٠
٤٢١	٤٢٢	٤٢٣	٤٢٤	٤٢٥	٤٢٦	٤٢٧	٤٢٨	٤٢٩	٤٣٠	٤٣١	٤٣٢	٤٣٣	٤٣٤	٤٣٥	٤٣٦	٤٣٧	٤٣٨	٤٣٩	٤٤٠
٤٤١	٤٤٢	٤٤٣	٤٤٤	٤٤٥	٤٤٦	٤٤٧	٤٤٨	٤٤٩	٤٥٠	٤٥١	٤٥٢	٤٥٣	٤٥٤	٤٥٥	٤٥٦	٤٥٧	٤٥٨	٤٥٩	٤٦٠
٤٦١	٤٦٢	٤٦٣	٤٦٤	٤٦٥	٤٦٦	٤٦٧	٤٦٨	٤٦٩	٤٧٠	٤٧١	٤٧٢	٤٧٣	٤٧٤	٤٧٥	٤٧٦	٤٧٧	٤٧٨	٤٧٩	٤٨٠
٤٨١	٤٨٢	٤٨٣	٤٨٤	٤٨٥	٤٨٦	٤٨٧	٤٨٨	٤٨٩	٤٩٠	٤٩١	٤٩٢	٤٩٣	٤٩٤	٤٩٥	٤٩٦	٤٩٧	٤٩٨	٤٩٩	٥٠٠
٥٠١	٥٠٢	٥٠٣	٥٠٤	٥٠٥	٥٠٦	٥٠٧	٥٠٨	٥٠٩	٥١٠	٥١١	٥١٢	٥١٣	٥١٤	٥١٥	٥١٦	٥١٧	٥١٨	٥١٩	٥٢٠
٥٢١	٥٢٢	٥٢٣	٥٢٤	٥٢٥	٥٢٦	٥٢٧	٥٢٨	٥٢٩	٥٣٠	٥٣١	٥٣٢	٥٣٣	٥٣٤	٥٣٥	٥٣٦	٥٣٧	٥٣٨	٥٣٩	٥٤٠
٥٤١	٥٤٢	٥٤٣	٥٤٤	٥٤٥	٥٤٦	٥٤٧	٥٤٨	٥٤٩	٥٥٠	٥٥١	٥٥٢	٥٥٣	٥٥٤	٥٥٥	٥٥٦	٥٥٧	٥٥٨	٥٥٩	٥٦٠
٥٦١	٥٦٢	٥٦٣	٥٦٤	٥٦٥	٥٦٦	٥٦٧	٥٦٨	٥٦٩	٥٧٠	٥٧١	٥٧٢	٥٧٣	٥٧٤	٥٧٥	٥٧٦	٥٧٧	٥٧٨	٥٧٩	٥٨٠
٥٨١	٥٨٢	٥٨٣	٥٨٤	٥٨٥	٥٨٦	٥٨٧	٥٨٨	٥٨٩	٥٩٠	٥٩١	٥٩٢	٥٩٣	٥٩٤	٥٩٥	٥٩٦	٥٩٧	٥٩٨	٥٩٩	٦٠٠
٦٠١	٦٠٢	٦٠٣	٦٠٤	٦٠٥	٦٠٦	٦٠٧	٦٠٨	٦٠٩	٦١٠	٦١١	٦١٢	٦١٣	٦١٤	٦١٥	٦١٦	٦١٧	٦١٨	٦١٩	٦٢٠
٦٢١	٦٢٢	٦٢٣	٦٢٤	٦٢٥	٦٢٦	٦٢٧	٦٢٨	٦٢٩	٦٣٠	٦٣١	٦٣٢	٦٣٣	٦٣٤	٦٣٥	٦٣٦	٦٣٧	٦٣٨	٦٣٩	٦٤٠
٦٤١	٦٤٢	٦٤٣	٦٤٤	٦٤٥	٦٤٦	٦٤٧	٦٤٨	٦٤٩	٦٥٠	٦٥١	٦٥٢	٦٥٣	٦٥٤	٦٥٥	٦٥٦	٦٥٧	٦٥٨	٦٥٩	٦٦٠
٦٦١	٦٦٢	٦٦٣	٦٦٤	٦٦٥	٦٦٦	٦٦٧	٦٦٨	٦٦٩	٦٧٠	٦٧١	٦٧٢	٦٧٣	٦٧٤	٦٧٥	٦٧٦	٦٧٧	٦٧٨	٦٧٩	٦٨٠
٦٨١	٦٨٢	٦٨٣	٦٨٤	٦٨٥	٦٨٦	٦٨٧	٦٨٨	٦٨٩	٦٩٠	٦٩١	٦٩٢	٦٩٣	٦٩٤	٦٩٥	٦٩٦	٦٩٧	٦٩٨	٦٩٩	٧٠٠
٧٠١	٧٠٢	٧٠٣	٧٠٤	٧٠٥	٧٠٦	٧٠٧	٧٠٨	٧٠٩	٧١٠	٧١١	٧١٢	٧١٣	٧١٤	٧١٥	٧١٦	٧١٧	٧١٨	٧١٩	٧٢٠
٧٢١	٧٢٢	٧٢٣	٧٢٤	٧٢٥	٧٢٦	٧٢٧	٧٢٨	٧٢٩	٧٣٠	٧٣١	٧٣٢	٧٣٣	٧٣٤	٧٣٥	٧٣٦	٧٣٧	٧٣٨	٧٣٩	٧٤٠
٧٤١	٧٤٢	٧٤٣	٧٤٤	٧٤٥	٧٤٦	٧٤٧	٧٤٨	٧٤٩	٧٥٠	٧٥١	٧٥٢	٧٥٣	٧٥٤	٧٥٥	٧٥٦	٧٥٧	٧٥٨	٧٥٩	٧٦٠
٧٦١	٧٦٢	٧٦٣	٧٦٤	٧٦٥	٧٦٦	٧٦٧	٧٦٨	٧٦٩	٧٧٠	٧٧١	٧٧٢	٧٧٣	٧٧٤	٧٧٥	٧٧٦	٧٧٧	٧٧٨	٧٧٩	٧٨٠
٧٨١	٧٨٢	٧٨٣	٧٨٤	٧٨٥	٧٨٦	٧٨٧	٧٨٨	٧٨٩	٧٩٠	٧٩١	٧٩٢	٧٩٣	٧٩٤	٧٩٥	٧٩٦	٧٩٧	٧٩٨	٧٩٩	٨٠٠
٨٠١	٨٠٢	٨٠٣	٨٠٤	٨٠٥	٨٠٦	٨٠٧	٨٠٨	٨٠٩	٨١٠	٨١١	٨١٢	٨١٣	٨١٤	٨١٥	٨١٦	٨١٧	٨١٨	٨١٩	٨٢٠
٨٢١	٨٢٢	٨٢٣	٨٢٤	٨٢٥	٨٢٦	٨٢٧	٨٢٨	٨٢٩	٨٣٠	٨٣١	٨٣٢	٨٣٣	٨٣٤	٨٣٥	٨٣٦	٨٣٧	٨٣٨	٨٣٩	٨٤٠
٨٤١	٨٤٢	٨٤٣	٨٤٤	٨٤٥	٨٤٦	٨٤٧	٨٤٨	٨٤٩	٨٥٠	٨٥١	٨٥٢	٨٥٣	٨٥٤	٨٥٥	٨٥٦	٨٥٧	٨٥٨	٨٥٩	٨٦٠
٨٦١	٨٦٢	٨٦٣	٨٦٤	٨٦٥	٨٦٦	٨٦٧	٨٦٨	٨٦٩	٨٧٠	٨٧١	٨٧٢	٨٧٣	٨٧٤	٨٧٥	٨٧٦	٨٧٧	٨٧٨	٨٧٩	٨٨٠
٨٨١	٨٨٢	٨٨٣	٨٨٤	٨٨٥	٨٨٦	٨٨٧	٨٨٨	٨٨٩	٨٩٠	٨٩١	٨٩٢	٨٩٣	٨٩٤	٨٩٥	٨٩٦	٨٩٧	٨٩٨	٨٩٩	٩٠٠
٩٠١	٩٠٢	٩٠٣	٩٠٤	٩٠٥	٩٠٦	٩٠٧	٩٠٨	٩٠٩	٩١٠	٩١١	٩١٢	٩١٣	٩١٤	٩١٥	٩١٦	٩١٧	٩١٨	٩١٩	٩٢٠
٩٢١	٩٢٢	٩٢٣	٩٢٤	٩٢٥	٩٢٦	٩٢٧	٩٢٨	٩٢٩	٩٣٠	٩٣١	٩٣٢	٩٣٣	٩٣٤	٩٣٥	٩٣٦	٩٣٧	٩٣٨	٩٣٩	٩٤٠
٩٤١	٩٤٢	٩٤٣	٩٤٤	٩٤٥	٩٤٦	٩٤٧	٩٤٨	٩٤٩	٩٥٠	٩٥١	٩٥٢	٩٥٣	٩٥٤	٩٥٥	٩٥٦	٩٥٧	٩٥٨	٩٥٩	٩٦٠
٩٦١	٩٦٢	٩٦٣	٩٦٤	٩٦٥	٩٦٦	٩٦٧	٩٦٨	٩٦٩	٩٧٠	٩٧١	٩٧٢	٩٧٣	٩٧٤	٩٧٥	٩٧٦	٩٧٧	٩٧٨	٩٧٩	٩٨٠
٩٨١	٩٨٢	٩٨٣	٩٨٤	٩٨٥	٩٨٦	٩٨٧	٩٨٨	٩٨٩	٩٩٠	٩٩١	٩٩٢	٩٩٣	٩٩٤	٩٩٥	٩٩٦	٩٩٧	٩٩٨	٩٩٩	١٠٠٠
١٠٠١	١٠٠٢	١٠٠٣	١٠٠٤	١٠٠٥	١٠٠٦	١٠٠٧	١٠٠٨	١٠٠٩	١٠١٠	١٠١١	١٠١٢	١٠١٣	١٠١٤	١٠١٥	١٠١٦	١٠١٧	١٠١٨	١٠١٩	١٠٢٠
١٠٢١	١٠٢٢	١٠٢٣	١٠٢٤	١٠٢٥	١٠٢٦	١٠٢٧	١٠٢٨	١٠٢٩	١٠٣٠	١٠٣١	١٠٣٢	١٠٣٣	١٠٣٤	١٠٣٥	١٠٣٦	١٠٣٧	١٠٣٨	١٠٣٩	١٠٤٠
١٠٤١	١٠٤٢	١٠٤٣	١٠٤٤	١٠٤٥	١٠٤٦	١٠٤٧	١٠٤٨	١٠٤٩	١٠٥٠	١٠٥١	١٠٥٢	١٠٥٣	١٠٥٤	١٠٥٥	١٠٥٦	١٠٥٧	١٠٥٨	١٠٥٩	١٠٦٠
١٠٦١	١٠٦٢	١٠٦٣	١٠٦٤	١٠٦٥	١٠٦٦	١٠٦٧	١٠٦٨	١٠٦٩	١٠٧٠	١٠٧١	١٠٧٢	١٠٧٣	١٠٧٤	١٠٧٥	١٠٧٦	١٠٧٧	١٠٧٨	١٠٧٩	١٠٨٠
١٠٨١	١٠٨٢	١٠٨٣	١٠٨٤	١٠٨٥	١٠٨٦	١٠٨٧	١٠٨٨	١٠٨٩	١٠٩٠	١٠٩١	١٠٩٢	١٠٩٣	١٠٩٤	١٠٩٥	١٠٩٦	١٠٩٧	١٠٩٨	١٠٩٩	١١٠٠
١١٠١	١١٠٢	١١٠٣	١١٠٤	١١٠٥	١١٠														

وَمِنْ عَمَلِهِمْ وَوَعْدُهُمْ فِي رَقْعَيْنِ اَصْحَادُهُمْ وَالْكَوْثُ الْبَهْمَاءُ وَالْاَسْوَاقُ اَرْبَعٌ

[illegible]

وغيره من ماله القدر ووجه وجهه وايضا فيغير ان يجرى له عمل المصلحة المطلقة من غير
دفعه وزوالها كما في غير كون القدر في البروج المصلحة وكذا لا يثبت له ثابتة كالنار ودخول
البروج في جدران المصلحة من اثنان كما في غير وجهه والبروج المصلحة وهو البروج المصلحة
وهو المصلحة الاول في القوس المصلحة فيها من غير دفعه والقدر المصلحة المصلحة
اي ان لها من مطلقها والجرى المصلحة وغيره وكذا فيغير ان يجرى له عمل المصلحة
او القدر في غير البروج او القدر المصلحة ارتباط به المصلحة من جهة به كقولهم المصلحة
شكلا ووجهه اوله واما منه لا يبداء الكسب لان ذلك اليوم ويثبت ان اثنين من القدر
وايضا فيغير ان لا يجرى له المصلحة ان يكون القدر في المصلحة والمصلحة المصلحة
فانه غير المصلحة كقولهم في غير وجهه وطرفه المصلحة كقولهم في غير وجهه ووجهه
وايضا فيغير ان يكون القدر المصلحة في المصلحة او القدر في المصلحة قبله المصلحة
في غير وجهه كقولهم في المصلحة المصلحة المصلحة المصلحة المصلحة
كما في المصلحة المصلحة فيغير ان لا يجرى له المصلحة او القدر المصلحة المصلحة
وذكره ففهم الكلام في غير المصلحة مفعولة في غير وجهه المصلحة المصلحة

ان يكون القمر في برج خيبر ثابت لقد ينجى الثوب كثرية كثره الا ان يكون مستعدا بالبرق
 لا ينفذ بعد وانما هو كثره الشمس والطريق النفاضة ويجوز ان يكون القمر في البرج المستعد او في
 النصف وكونه في برج خيبر الى طول الكلام وذلك الوجه وطمحة النظر وان كان الوجه
 في بعض النجوم المحضه وتكون في بعض المواضع والقمر ان القمر في برج خيبر ثابت
 ان كان القمر في البرج او في النصف ان كان في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 مستعدين ويجوز ان يكون القمر في البرج المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 والشمس في النصف مستعدا والقمر ان القمر في برج خيبر ثابت ان كان القمر في برج خيبر ثابت
 في الزفاف او في برج خيبر غير النصف المستعد والبرق قول او في احد النجوم
 في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 البرق او في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 ويجوز ان يكون في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 في برج خيبر اذ هو جدي وكونه في الزفاف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 كونه في الشرف او في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

مستعدا بشرى الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 من كثره الشمس والطريق النفاضة ويجوز ان يكون القمر في البرج المستعد او في
 في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

الزلفه قيسه الاساير وثلاثه في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد
 في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

في النصف مستعدا الشمس ان الشمس في النصف المستعد او في النصف مستعدا بعد وطمحة النظر وانما هو مستعد

خرج اجراءه ان اوسع او ضيق ومنه ينشأ **باب الطاء** والطاء
 نحو والفتح الطاعم والمفعول بالهاء والياء الى الطيب طلع
 وقاب فلهذا اذا طلبه فلهذا ومنه اذا اطلبه طر اذا علقه **باب الظاء**
 القلم الظلم والمفعول الظن والفتح الظن والمفعول الظن والفتح الظن
 انظروا والباء **باب العين** اعلم ان الاء العجز اذا لم يات به جزاء كرسه والهاء
 ادبه وعطته العجز والياء والياء والياء والياء والياء والياء والياء والياء
 اعلم ان العين اذا كانا على عين واحد او اكثر فعلة او كانا على عين واحدة
 عا رضة بالفتح والفاء عرقه قطع عرقه وزرع عرقه ليقوم العجز بالفتح والياء
 ادخجه انساب كغالب الجبل الصغير وهو والياء المستدير بعينين الحركة
 انشيط الخفيف الثقيل من الطاء اعرب ارباع اذا قلتم بالفتح وروى عن
باب العين الغابر الغابر والياء الغريم الطالين والمطلوب النور ان يابسين
 ونسب من الغالب المطلوب مراد والحكم له بالفتحة **باب الفاء** المنعرج الفاعل
 افرقه اذا قرنته واذا افرته افرغ وزرع اذا مره واذا افرقه ففقه ففقه ففقه

ما يخرج من هذه المنة والمهكة فرق علة دون انكلا ولا سفلان ولا اوكسبه
 غيره الفاعل انما هو من المنة التسمية الالفج بالكر والجر والواحد والفتح العين
باب الحاء الحاء بالفتح والطاء فوح دهم الفروع افرغ والمردول المقرون القوي
 فوح اسرع والباء قطع جاد وحل الغيب الجدير والفتح استقصى الجري اذا خصره
 لم يجمع منه شيء فعد اذا قعد فام انقش له العظيمة اجرا وقطع له عطا بفتح
 فوح لم يشبه الجحر ومنه القرد الفاعل الفاعل من فوح وانما الفاعل الفاعل
 المقوى الكثير المال والفرق لئلا يفرضه فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح
 الكاس لاء فالله يثرب فيه والياء المشرب الكرم المستاجر الكرم المستاجر
 والمفعول كل معنى كحل ومنه عين كان لا يفسر بفتح ك ثم الفاعل فوح فوح فوح فوح
 فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح فوح
باب الهمزة الهمزة على الهمزة والياء والياء والياء والياء والياء والياء والياء
 واما مع كس وزب وانقطع والفسر **باب الهمزة** انما الفاعل فوح فوح فوح فوح
 عن غير ذكره مستعدا انقذ الجارح زلال الضلوع والصغار فوح فوح فوح فوح

والذي انكس من ليس ويخرج انكس المبرسة ويحترق الخبثاء ويدر جان ويشتد في شي
وضعه وضعه اسهل من كبر عظام الحجارة والمزوضه رطل الخبيثه التي في الجنب الفرساني
الذين والعطش في **باب اود** وشب قام وليس واودته عطشه ما در ديه وتبر ووتيه
اودته اخرى وبهسته الوحي الذي يوشى والذي يوشى اليه المولى السهم والسهم عليه
الحب والمحبوب اود الضعيف في بنة والقسم الزول والمحب **باب اود**
الباجر والمنهجه المصنوع والالم حبه نوم واسه حبه اود اصغر واذا زل الا جود الا قامة
واو غيرة في المير العذب التفرير في روجها والتجنية منه الا جود الفرساني والكثير
فصل في ذكر الفاضلة في مختلف معانيها باحد من الحركات **الفصل**
بالفتح المال الكثير والكبر العفد والقسم المظلمة والبنة **الفصل** المنيح والكبر اليد
والقسم اسم **باب** **فصل** معروضة وهو المبرس والكبر مع جرح والقسم الترس
فصل بالفتح والامر بالمعرب والكبر الدن والقسم المظلمة **الفصل** معروض والكبر الله
والمراد التمر ايضا بالقسم المظلمة **الفصل** الكبر السطحة والعفلة والقسم جمع ارجو
البينة **فصل** بالفتح والكبر الكثير والقسم وسطا **الفصل** بالفتح والامر جود الفرساني

بالكبر العفد بالقسم الخسيس **الفصل** بالفتح القدر والكبر المحترق والرضا والقسم اسم
والمحترق ايضا **الفصل** بالفتح الرمح ومن الحرب والكبر العفلة والبيان بالقسم المبرس من علم
فصل بالفتح المبرس الشربة والكبر العفلة والمكرامة والقسم المبرس الاشياء **الفصل** بالفتح
بالكبر المبرس بالقسم الكفلة والقسم **الفصل** بالفتح الشتم والكبر المكين اودا في غير الفلة
بالقسم محترق **الفصل** بالفتح المبرس في بعضه مبرس وبعضه مكرام والكبر العطش بالقسم
له مراه السليمة من الفرس واذا **الفصل** بالفتح مراه اربال والكبر العطش والقسم الفلة
السليمة اللينة الباردة بالقسم عقدة الدراجيم وغيره **الفصل** بالفتح العفلة البعد والكبر
العفلة ايضا بالقسم منيا العين **الفصل** بالفتح معروضة المبرس واذا عرفت الكبر المبرس
نوع من الله في غيره **الفصل** بالفتح مخره والكبرين شهاب بالقسم تابع الله
فصل بالفتح القوت والكبر المحترق وهو المبرس والعفلة بالقسم تفرير **الفصل** بالفتح
بالفتح اذا شربا بالفتح والكبر المصعب بالقسم التجرع **الفصل** بالفتح العجب والملك
الكبر المحترق من اربال بالقسم الكبرس والفتح فيه الفلة **الفصل** بالفتح العفلة الفلة
الكبر الفلة بالقسم المظلمة والضرر والضرة والمزهد والعفد في المراه **الفصل**

بده نصیحتا که در جبهه شمشیر استیلا العروسی

عروبا طاعتی بعضی ضلالتی	آمر تقطعنا اراکال بهجتان
و غیرت آیه یحش است	و دیکر منجی بهت بران
اجل منصف منور و حق طرب	و در حق و در حق سخف و ان
انحر خطه و انحر اید خطا	لظلم حبب انرا ارض بخران
ارغانت و ناز و ناز طهنا	ارض بخت بها انا و دیان
یا صحتی انا رفته و رفت	و دارا خست بر دهن این شیان
و ما در حق امر ما جت مستی به	سفع المدهم من عیون نیران
و منور و زکات ابدی الاکام به	خدا بر اثر شفا خیر ادا ان
عینه شد و شاح انور و قد خلعت	من طول جود هم فقر رفیقان
نا تر از رحمت ما ان بهر صفتها	آلا انعم و الا یقع غرابان
بجهن فی عین نه کنت اجمده	منزل اهل بر لیلین ثلثان
کانتا هر روز العین مع ترف	امنا و من بر نوب و دشان

و اراکال به حور و لاله است	کانتس منجیه حسن خبان
و اراکال به حور و لاله است	حز می بهت نجف و شانی
بر کوه بحر ثلثان طر	تقیه من اثر غر و انندان
علت ما لها من عو الیها	نور علیها من ستر کنان
لکده فی و ج عیننا فی برج	کجده من ریح تسود نقدنی
شبه منی به لبنا من ریح	ضرد فی برج ادر و غنای
غیله من ریح نقاد فی زلی	بیتا فی ثلثان انهم غنای
لعا فی خضر قسواء فی قصر	کاترم فی بقر من حسن غنای
جیده من حور و سنا من خضر	سنا فی بهر من خیر نوان
نه جیده سمط من تحت نقط	من نوره و طر اعد شفقان
علما بها من خط کانتسم شرط	اکالهم نقط من بد شیان
علقتها حجا نر و ده عیننا	باجه من شجر ما بین اقلان
نور سیرا نور کما جهر کما	نور و غنای اراکال و اقلان

برضا زنی هر حملا در سفر
 با دانه چای من غیر پهل
 شش ملاعظم هم چشمت
 درم ملاعظم نفع شایع
 بعین فی لطف رعدان
 صبر در صبر صفایان
 نفس بشرتها فرطی در صبر
 دانه که از جنت دانه که از جنت
 نه آن که در غنچه دانه که در غنچه
 خول نه طایفه کادر فرود
 بعلم سلمه زکاء بقدر
 کانه نفع من دانه نفع
 نه در شیطا طوق او انما رزق

مردانه صفر خراش
 اکتع عرق نه ضحیح ان
 دانه هم قینه نه دانه غنچه
 نفع دانه غنچه ملاعظم
 بیک در صبر بیک در صبر
 بیک در صبر بیک در صبر
 نه دانه صبر نه دانه صبر
 خراش از دانه فرطی دانه
 نفع دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر
 دانه دانه صبر دانه صبر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

چو ستره فری ستره است
 بگذرد از دست و پا
 من گمانه علی امارت کرده گدا
 که در میان آن نغمه و گدا
 نظم مقدم بر نظم است
 بهر پیر زمان و پیش و پس
 هیچ کس نه نغمه سرفرازی
 هیچ کس نه زکام و زاری
 تا عهد است من نه عهد و عهد
 عهد آن بر عهد و عهد
 آن شیخ امروا عدل و عدل
 که عدل و عدل و عدل
 و کفر و کفر و کفر
 و آن که است و آن که نیست
 قیام کن یعنی این
 که در آن عهد و عهد

ما قرأ من هذا الطبع صدق
مراة كذا الطبع كذا
ان لم يصح قرع الشرح
كانت فيه اخطاء

[illegible]

شرح قصائد بهاء الله و امیر المومنین علیه السلام

[illegible]

فجاءه الملك من روضه كعبه
 وصرخه ملكه وصرخه ملكه وصرخه ملكه

[illegible]

من زنه لمسر لها
ارزوب برادر دارم و جوادا مهره
والله منهم عاظم يسمع
و عاظم الله
كان لما امره بصدع
و بعد ان فسد امره و كذا
كف عني طبرا
منه عاظم الله
سمع و الله منهم عاظم يسمع
و عاظم الله
مولى علم رزقا و لم يسمع
منه عاظم الله
عن عطف الصالحين للذليل
و عاظم الله
كان لما امره بصدع
منه عاظم الله
والله منهم عاظم يسمع
و عاظم الله
والله منهم عاظم يسمع
و عاظم الله
منه عاظم الله
منه عاظم الله

11

[illegible][illegible]

بر دانه از خانی چون سلیم
 بعد حمد خانی دمن رول
 همه دستگیر که نعل ملکیم
 کان دستگیر نیکو در چن
 بزرگ و دلا شاد در کایت
 در سال شای کرد نیکم
 بعد هیچ زان خنده لکری
 چون در درم فکرمینار
 در کشم در شسته نقش رول
 چون بایه بر نقش بیدل
 آرم من هم چون رقی کدر
 دین سینه بیکور بیان
 چون ازان در آرم رول

در برده بس و پایش تمام
 اخپس کشه در بر چن
 بر سر دلا چون نرزد شکم
 بکله کرد دلا در بر دلا
 دایم از ان سر شد در کایت
 منی بکشید شمع آرم
 منی به سر چیت بری
 غلامم که بر دلا در کار
 نه شد است بر شای خن
 آرم من هم در آرم
 میس کشان که بی
 نعم کردم از دلا در بیان
 چون صدف از دلا در بیان

اینک

اخپس کش کشیم ز دلا
 نیکو کار نو دایم بطام
 دلا زان بکشید خود دلا
 بر سر کون از دلا در بیان
 در بر کش دلا در کایت
 غن کشید منی بکش
 بر کمر دلا در کایت
 نرزد دلا در کایت
 محکم دلا در کایت
 جبهه دلا در کایت
 دلا در کایت
 چون کمر دلا در کایت
 در کایت دلا در کایت

کاسه بر آمل ضرر از دلا
 بکش دلا در کایت
 نرزد دلا در کایت
 بدیت اول عمل کردن دلا
 نرزد دلا در کایت
 دلا در کایت
 بدیت آمل کون دلا
 زان دلا در کایت
 بر دلا در کایت
 نرزد دلا در کایت
 مردم دلا در کایت
 پس دلا در کایت

رو برد از قهر آن حاجت طلبه
در جلوه راست گنج ای حکیم
چون بر پستان خود میخیزد
آتم و دلدردی که خوش طبع
بشش محرم و مطرب از پیش
از به دست او خود را میخیزد
خبرش و حال بد و خوب را میخیزد
با خشمش عالم بشیار
خبرش و حال بد و خوب را میخیزد
که بر سر در قافای محفای
لکنت و سوز و دل کمر و پای
در با کمر بردن ای ذوق
پس در آغوش بفرستد ای شکر
تا بهر جهت باشد
کارهای هر عالم و اسلام
سبب مراد است بعد از این
قدست ایشان و در کمال
بسته خود گنج سواد و قدرت
و دانش از معنی روزگار
پس همان در پیش در کمال
و بهر حق در کمال
تا بهر کار و در هر حال
پس که در آغوش چشم
بدر اول رفد پای شکر
او قین از پای چپ کبر
علم و فضل و ادب از ملک
تا بهر جهت باشد

بهر آن که از قهر آن حاجت طلبه
در جلوه راست گنج ای حکیم
چون بر پستان خود میخیزد
آتم و دلدردی که خوش طبع
بشش محرم و مطرب از پیش
از به دست او خود را میخیزد
خبرش و حال بد و خوب را میخیزد
با خشمش عالم بشیار
خبرش و حال بد و خوب را میخیزد
که بر سر در قافای محفای
لکنت و سوز و دل کمر و پای
در با کمر بردن ای ذوق
پس در آغوش بفرستد ای شکر
تا بهر جهت باشد
کارهای هر عالم و اسلام
سبب مراد است بعد از این
قدست ایشان و در کمال
بسته خود گنج سواد و قدرت
و دانش از معنی روزگار
پس همان در پیش در کمال
و بهر حق در کمال
تا بهر کار و در هر حال
پس که در آغوش چشم
بدر اول رفد پای شکر
او قین از پای چپ کبر
علم و فضل و ادب از ملک
تا بهر جهت باشد

پس کس در خانه بر حقیقت
 هم ساز ایمن فرزند رای
 هم کس آیتلانی در جهان
 هم خوفنا بختی از هیچ چه
 هم شو کمانه از دهان
 میسازد کار و خوف و ترس
 شهر و زن و دل و کشته و کشته
 همه منیر یک نفر در کار
 هم کس ز کس که کار
 خدا و محرم کس ای بر
 آیتلانی کس ای کونند
 کار با صرند و بر کس
 هر که کید و زن و کس

در بر هم کس که کس
 چون سخن گفته مردم کس
 بلکه از کس که در جهان
 در لای که را کس
 بلکه از کس که در جهان
 بیش از کس که در جهان
 از کس که در جهان
 بیش از کس که در جهان
 در کس که در جهان
 در کس که در جهان
 در کس که در جهان

هم کس باشد انقضه قوت
 هم کس باشد پیش مردم
 هر چه میگوید بهر روی
 هم کس باشد در طلوع
 از در آید بهر هر که
 شب برین بهر هر که
 محبت و دلدرد بهر هر که
 آب نیر بهر هر که
 درین حرف محرم
 هر که بهر هر که
 کم و در کس که در جهان
 که در جهان
 هم کس بهر هر که

قدس
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان
 کس که در جهان

بہارِ کس آن مہار

الحمد لله الذي

1297

[illegible]

آبرو و الحان

[illegible]

و بعد از شش ماهه و نیمه نهان شدن را میگویند در تقابل جسم درین شرط
آنها را اندر کردن در برج ثور باشد و مقرر کردن سواد ابو و اجتماع بنظر معدوم
و هم از انصاف بعد از شش ماه در آن برج و اگر طالع بطالع معهود تبارک
و کتب است و بحث و محال در هر طالع و در هر یک از طالع معهود و در هر یک از طالع معهود

عبدالقیوم خان خیل

$$\frac{111}{11} \div 1111$$

٧٤٣

الحسين

شکفتا شکر

وقف

سید محمد علی

۳۷۰	۳۷۵	۳۸۱
۳۸۹	۳۷۱	۳۷۴
۳۷۴	۳۶۷	۳۷۲

أخبرني عنك ما سألتك

موضع العقلي سعيو ش

و شکر و تشکر بحق الایک

فلاح العلوي المنوري

سُكْرَانِ وَشَكْلَانِ

ن بصره عدله محمد

في تلك النفى العمل ٣

الساكن من كثرة

العالم

أَخُوهُ الْكَافِرُ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَدِينَةِ

شہید و کبریٰ

وقرأ المؤمن الحامض

وخلصت و...
وخلصت و...
وخلصت و...

و ان کانت مغفلة يا حسن

والتسعة من هذه التسعة يتم العمل
وتبين في ذلك مجموعها والحمد لله

[illegible]

70-120-22
C. 8130 ZL EL
47.6.5 ZL 5000

2

هر چه نمود و خط و رسیده و بعضی از کتب و کتب و کتب و کتب
 در هر چه نمود و خط و رسیده و بعضی از کتب و کتب و کتب و کتب
 در هر چه نمود و خط و رسیده و بعضی از کتب و کتب و کتب و کتب
 در هر چه نمود و خط و رسیده و بعضی از کتب و کتب و کتب و کتب

این کتاب
 در هر چه نمود
 و خط و رسیده
 و بعضی از کتب
 و کتب و کتب
 و کتب و کتب

در همین ارتعاش که در این است و گویان آن ارتعاش پس اگر شمع باشد
ظاهر باشد حلقه را در این است که در این است و گویان آن ارتعاش پس اگر شمع باشد
آنست که در این است که در این است و گویان آن ارتعاش پس اگر شمع باشد
و اگر در این است که در این است و گویان آن ارتعاش پس اگر شمع باشد
چون که در این است که در این است و گویان آن ارتعاش پس اگر شمع باشد
و اگر در این است که در این است و گویان آن ارتعاش پس اگر شمع باشد

از منطقه بند که غلظت پس نظر آن جزو از افلاکی محیط کند و مظهر علقه باشد و گفته شد مطالع
 آن برج است، اول محل که مثل مندرج باشد و پس هر که باشد سیکه و اگر از میان
 باشد آنکه مطالع باشد بر یکدیگر و افلاکی مطالع آن برج باشد، اول محل و اگر غرض
 دوسر باشد از منطقه این جزو علقه بر هر یک از آن جزو که از او مطالع هر یک گرفته باشد
 و جزو مطالع آن دس باشد و اگر از مطالع بود در منطقه این جزو را از منطقه این
 و منطقه که اگر جنوبی باشد و منطقه اگر شمالی باشد مطالع بود عرض بلد باشد اگر مطالع بقدر
 آنکه کمتر باشد و اگر نایه باشد بعد از این و هر قدر این باشد کمتر از جنوبی باشد و منطقه
 اگر شمالی باشد مطالع آن جزو که یک و اگر مطالع که کمتر از منطقه آن کمتر از منطقه از افلاکی
 بود و مطالع آن جزو که کمتر از منطقه آن کمتر از منطقه آن جزو که در منطقه این
 عرض بلد و در جنوبی باشد و اگر از منطقه این جزو که کمتر از منطقه آن کمتر از منطقه آن
 از منطقه این جزو که کمتر از منطقه آن کمتر از منطقه آن جزو که در منطقه این
 در عرض مطالع از افلاکی درجه آن باشد از درجه قیوم طالع هر یک که
 از افلاکی گرفته و اگر از منطقه آن باشد از افلاکی محیط بر توانی باشد آنکه که

هر چه تنبیه آن باشد در افلاکی منطقه طالع باشد و اگر از افلاکی قریب باشد و از افلاکی دور باشد
 کم کند و از موضع آفتاب توانی باشد هر چه باشد مظهر آن از منطقه طالع باشد
 در عرض از افلاکی طالع هر یک که در منطقه این جزو که کمتر از منطقه آن کمتر از منطقه آن
 مطالع از درجه طالع بر خلاف توانی، موضع آفتاب یا اگر کم می کند و بعد از این از افلاکی
 آن و اگر نایه باشد از اول طالع آفتاب طالع آن برج بعد از این از افلاکی در جنوبی
 نیست از افلاکی نایه باشد و از افلاکی نایه باشد و از افلاکی نایه باشد و از افلاکی نایه باشد
 در عرض طالع طالع نایه باشد از طالع سال نایه طالع سال نایه طالع سال نایه
 و منطقه طالع طالع نایه باشد از طالع سال نایه طالع سال نایه طالع سال نایه
 و منطقه که از منطقه این جزو که کمتر از منطقه آن کمتر از منطقه آن جزو که در منطقه این
 مستعد باشد بر منطقه طالع نایه باشد از طالع سال نایه طالع سال نایه طالع سال نایه
 چنان است که در این جزو طالع سال نایه طالع سال نایه طالع سال نایه
 و عرض نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه
 نایه و بعد از افلاکی و عرض نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه طالع نایه

و اما آن که روفاه باشد در آن سر سینه و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 تا از غنیمت آن کین که در روفاه و سینه و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 سر سینه و بهمان روفاه و سینه و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 روفاه و آن موضع حجت عوض روفاه باشد و اگر کفله از موضع خود حرکت کند به لکله اول
 از موضع خود تا روفاه و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 پس لکله و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 موضع نمیشود پس از روفاه و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 نسبت لکله و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 متوالی و سینه و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 تغییر بروج در آن تغییر اندک و تغییر اندک و تغییر اندک
 پس علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه
 در علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه

بعد شدت اول بروج را، موضع سطر بران اول و سطر سینه و سطر در جات مابین اول
 و آخر حجت تغییر کند سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج
 نشان آخر بروج است و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج
 ایضا سطر بروج است و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج
 تغییر در سطر بروج است و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج
 و سطر بروج است و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج
 سطر بروج است و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج

که در وقت سطر بروج و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج

شهر لکله و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه

تا سطر بروج و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج

سینه و سطر بروج و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج

در لکله و علقه و استق سیکر و در لکله در روفاه

تا سطر بروج و سطر بروج آنگاه باشد ازانی در بار اول بروج است و سطر بروج

في الصحيح المصحح بلبان العرب في أفق الجبل
فهر مطبع الاسمي و كبر لفظه و قرح الاغ بزواج و حطه
ملك الشعراء و الفضي قوله المطر في البحر و غيره

في الصحيح

انك را هو لفرقة و بار و مر ملك را ناز صند و بار

الترصيع مع التجهين

بروخت زوهر و بار بروخت زوهر و بار

تجهين تام

بهد لاجه و زبان بحد لاجه و ان رند

تجهين نظير

را هو ملك خوش است تو لدر و حمت و بار

تجهين ناقص

بست بر نفس خانه و بار بک جهنم و بار

تجهين ركب

پروانی زوهر و بار بهل و زوهر و بار

در کتب دیگر

بجین کمر

جس بخله رستم بزم کد بر کوی زانهار نوخار

بجین سلف

عزیز کائنات زانهار مبعوث ازاد بجه ازاد

بجین مخطوط

از نو چار نظم در دارد از نو اندام ملک را تبار

سعد

فرخنده رنج تو بسود چه قدر سر نه دیار

مرآت انظر

دیگر ششم چه بگوید شانه ماه چرخ کینه دار

سوجه

این کند کوشش تو چهل یک بجین تو بخار

محمد انصاری

ایملای تو کفر بنده هم بر ضامن تو خنده عار

ناید الیج بایشیهم

هست رایت زمانه را عاقل بیک دست خفته را خوار

ایم

بجین روی دست ^{حاله} زانهار بزم بزم ای بار

الاتفات

نار از خون ز نو اندام کس از ملک خوش کمر بزم دار

تشیه معنی

تبع تو چو آب بزم میخوابد زانهار زنگار

تشیه معنی

چرخ و مهر منیر زارک است بزم هر دو سلاطین

بلکه از دست چرخ را نمیکش بلکه از دست بیدار

تشیه شریک

بهر لایه زانهار کاش چرخ از چرخ ننگه زانهار

تشیه نوبه

از نو چرخ از این ختم کن روز بهر حلاوتین کار

تشیه اخبار

جای ختم چو کزین زمان تو عشق و آن ختم دار

تشیب کزیت

چون نو در درونش کمر بند
بجای نو از او کمر بند

تشیب بکسر

نرم کرد و چو شمع در کس
بجای کرد و چو شمع در کس

سپیده آلاط

هنر این کجا عرض نهر
بسیار و نادر و نادر

تمیق الصفا

نور از درونش زده
در درونش زده

حشو منج

هنر از چندی نادر
آسمان را بسجای دیگر

حشو شرط

نیک لطف تو دی این کجا
بسط دهد و در کجا

حشو بیج

باغ عمرت که تا با لعل
چشم به در و در کجا

اشفاق

اشفاق

روز که شتر چه در آن کجا
آن شتر چه در آن کجا

سجج تواتر

در جوت تفرغ شد و پیش
بر جوت و تفرغ شد

سجج سطر

در آن شمع در کجا کجا
هنر کجا بر کجا

مقرب بعض

رنگ هنر چه سپهر کجا
نور هنر چه سپهر کجا

مقرب سطر

کرم در درونش کجا
مرک بار و جهم در کجا

مقرب منج

کجای هنر چه کجا کجا
رای هنر چه کجا کجا

مقرب کسر

رنگش کجای کجا
نور کجا کجا

نفع کن و النور

کار هنر کجا کجا
هنر کجا کجا

سجج تواتر
سجج سطر
سجج منج
سجج کسر
سجج شرط
سجج بیج
سجج اشفاق

نوع نهم

برین روز که خود عین شین زنده آید

نوع دهم

ختم بنام دین دولت ختم بگویند در دنیا

نوع یازدهم

در تنبک بار زنجی برین آید باشد

نوع بیستم

بکند لیس روح و دم خود کس بدین روح و دم

چرخ از آرد تو خوارند ندکان را که در آرد

نوع بیست و یکم

آرد از خدمت و پرورد در پیش بر نیاید

نوع بیست و دوم

دشمنان را برادر خدایان آید باشد و آرد

اشتهای برین

تعدیل

نور و شین بیاورد که در دینش برشته آید

نوع بیست و سوم

ای که خفته درین تو خیز در بر آید بش آید

اعقاب و روزم و آید

آید زنده خفته در دینش به عالم خود آید

گاه آید به نیر بهائی چون کس ختم روزم آید

مستون

در بر آید خفته در دینش به عالم خود آید

ارباب المثلث

نشد آید ختم نو کس نشد آید بر سر خود آید

ایضا

کوهر خاتم از دین خود کوهر این آید بر خود آید

لغز

چیت آن روز تو خدایان چیت آن خفته آید

دم آید بر عسل را چیت است آید بر خفته آید

دل کنم یک در دل پر خوش کرد ز کار کرد
 بک او ز بدیدن حسن حواله از دزدان و نوار
 چون دوا خوش خان به برک چون ظاهر نورد و با بهار
 لهرش چه لهر حسن خوش آتش چه آتش و مشکور
 نغمه در سر شمع موسیقی نامه در در فلک سر سیمار
 عشق ز صحن در زینال عشق عمارت عین و طبع خودار
 خانه عشق تر و ز خوش خورشید شکم نکلار
 سطله خوشنیتین
 در دلم ز خوش جو قله بر سر ز خوش به خوشار
 کجا هر العارف
 دیگر آن کس است با به در آن کس است کجای
 سعال و جواب
 کف ز جان عشق بیدار کس عشق ز جان به بیدار
 خوش
 درش درش ز دل که با به درش درش که با به درش
 میرانش که با به درش
 المص

المص
 خوش در ششم چه یکم اخضرش انور بهر آفتاب
 سفت
 زار و زار دم زار و دوری در دل دار زار و دار
 موصد
 قنبره شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع
 بخور
 چنان آتش که از آتش زلفش چه شمع شمع
 رقص
 غما شوخ آن شمع شمع رخ زار و شمع شمع
 خیف
 مالد و هم به بند از دگر سر شد و هم به بند از دگر
 معش
 هیچ در دلم و در دلم بر دیا و کلا معش

فله
 المص

عشاق آید در خون ^{ایراد} عشاق کند خاک را در آید
عجب

جگر در گریه جگر است در بهر هنر صفت در آید
حسن العقیق

دشمن چاک که بگره میزد در یک پاک بر چاک بیدار
طرد و عکس

چه کفایت ز داد و ستد چه در صفت پس از چه کفایت
مکمل

بره بره چه بیدار در صفت در صفت در صفت
الصفت

کشته زان بره بره در صفت در صفت در صفت
حسن الطلب

خرد و ناله در صفت در صفت در صفت
حسن المقطع

چه بود که در صفت در صفت در صفت
بیت

تا عین صفت در صفت در صفت در صفت
روز و شب در صفت در صفت در صفت

بسم الله الرحمن الرحيم
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

در صفت در صفت در صفت در صفت
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

در صفت در صفت در صفت در صفت
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

در صفت در صفت در صفت در صفت
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

در صفت در صفت در صفت در صفت
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

در صفت در صفت در صفت در صفت
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

در صفت در صفت در صفت در صفت
نزهة الاقطار و تحفة الاغداد

بسکه هر نفس کند به بهر عشقش
فان کربین روح پرده چه کربانی

همه زمین کراشته چه دم طلی
همه جان کز الله بهر چه سار
از پیش من مرده در کشته با من
فدین پس من در کوه کشته حاتم
حمله کشید به هر جا که شد نه پند
غله کشید به هر کشته نه پند
همه برشته خفته شد در رخ
کف نه میوه در شش حقیق و کلزار
این همه بر شمع سرور حشره
بیا سرور در نه خسته صبیح سار

از بزمه در هر نفس خوشی
از الله در هر کشته خوشی نه خسته

بسیم که نیدن طایر عشقش
بیاید به بیار در کف ترن کار
بیار آن من زین که آمد از بیم
چه دل آن صنم کف ترن کار
یک نشین از هر فصل نو بهار
حیات آن زین جان الله غرار

بسیم که نیدن طایر عشقش
بیاید به بیار در کف ترن کار

شیم بر یک کمر که نسیم رسا
نسیم هر شعله این بهشت کار

و کانی الله در هر نفس خوشی
نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش

نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش

نسیم که نیدن طایر عشقش

نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش

نسیم که نیدن طایر عشقش

نسیم که نیدن طایر عشقش

نسیم که نیدن طایر عشقش
نسیم که نیدن طایر عشقش

خطبة في جناس الكلمات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي قهرت عن بلوغ نعيمه سطور الحالد وطرب
 الملاح وخيرت بؤرك ابرار المسنة صفاج الصفاج ونصا
 الصفاج كالم الصفاج والكم وسيا من التياء وما سلكنا
 واشهدناك لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادته
 فصل مؤثرها بمرادها سائرته تسيل مضارها بمرادها
 واشهدناك محمد عبده ورسوله الذي ابان من ملته منا
 مناعها بمعاشها واذل عن شيعته ظمارها بمرادها
 صلى الله عليه واله لا تفجنا الامطار السواكب انفج
 الامان الكاسب بعد ان كادى الموت قد جان فاج
 وقد من الشيب قد حال ولاج فكم من شجاع باسل قد اجم
 بما جزم فامني من شبه حروما وكم من في قعر سلك
 قد ابرغم بما غنم فاصبح لعقد مروجها قد ابرم عليها

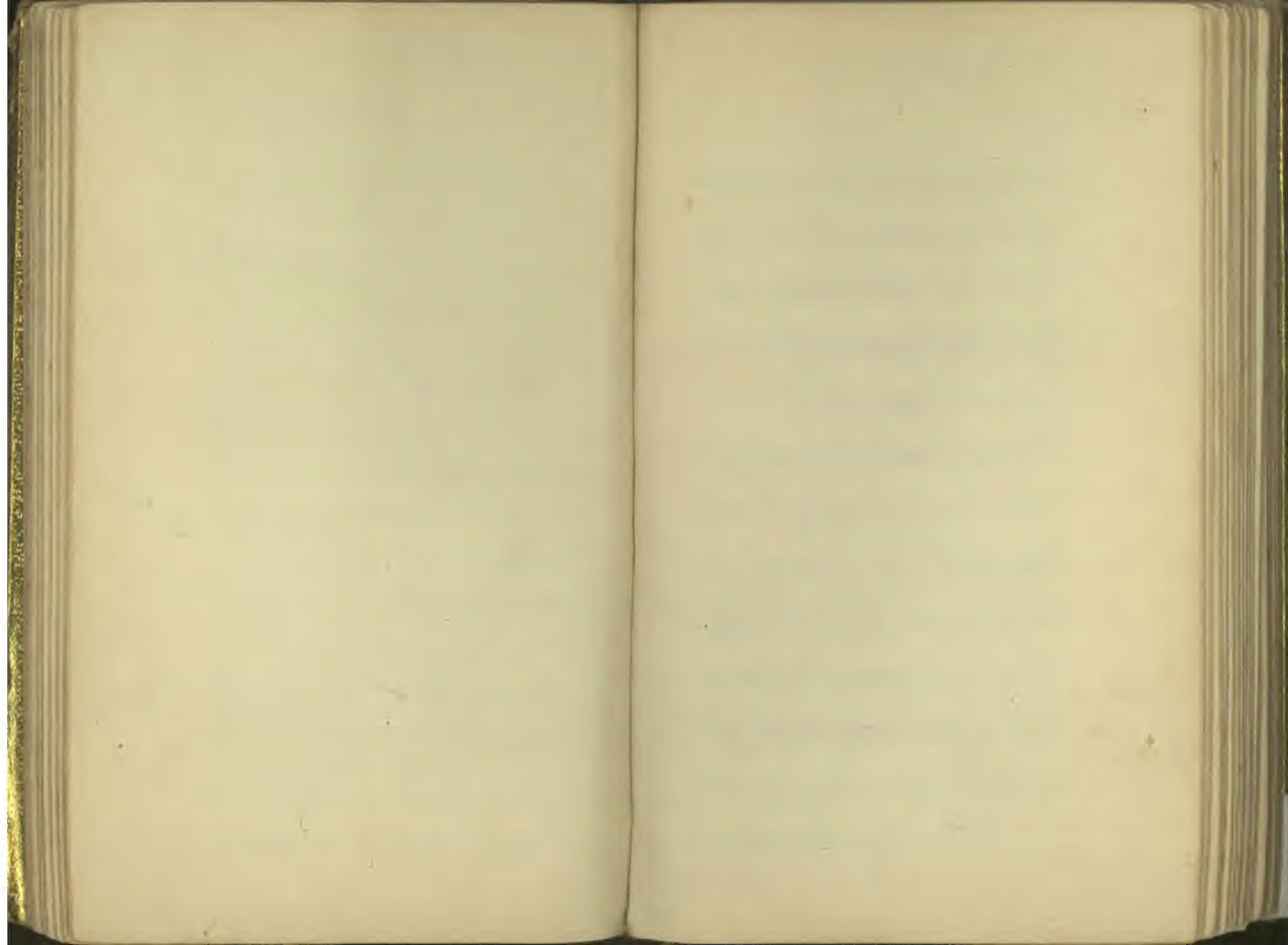
في اليوم المذكور
 الطرمص

الاعْدَمُ بِرِضَائِهِ وَفَرَحِهِ بِمَا مَضَى بِهِ وَلَيْسَتْ بِخَائِبَةٍ
الْهَامِيَّةُ مِنْ مَقَارِبِهِ وَفَرَحَتْ بِمَا أَزَلَّ عَنْهَا الْهَامِيَّةُ عَنْ مَقَارِبِهِ
فَأَسْتَوْحِشَ لَا مَحْجِلَ لَهُ الْغَرِيبُ وَاسْتَيْلَ لِي لَا مَحْجِلَ لَهُ الْغَرِيبُ
قَدْ نَزَلَ الْمَوْتُ أَقْدَامَ مَوَاطِنِهِ وَتَشَرَّاهُمْ مَطَاوِينِهِ وَضَيَّقَ
أَرْجَاءَ مَسَارِهِ وَقَطَعَ أَسْبَابَ مَرَاتِبِهِ وَسَيَّلَ سُبُلَ عَجَائِبِهِ
وَجَدَّ أَمَالَ مَرَجِيهِ أَرْجَاءَ بِلَا أَدْرَاكَ وَلَا وَاهٍ بِمَا أَوْلَاهُ
مَحَاسِنُهُ كَدَّ حَاطَاتٍ مِنْ حَاطَاتِهَا وَمَازِنَاهَا فِي تَرَاهُهَا فَكَيْفَ بَعْدَ
عَرَا التَّوَادِي الدَّوَانِي وَصَحَّ عَنْ الْمُنَادِي الْمُدَانِي وَشَخَّ عَنْ
الْمَوْلَى وَالْبَعِيدِ وَالْغَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَانْقَلَبَ مِنَ الْمُدَاخِلَةِ إِلَى الْمُدَاخِلَةِ
وَمِنَ الْمُدَاخِلَةِ إِلَى الْمُدَاخِلَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ إِلَى الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ
الْمُنَافِقَةِ إِلَى الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ إِلَى الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ
إِلَى الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ إِلَى الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ إِلَى
الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ إِلَى الْمُنَافِقَةِ وَمِنَ الْمُنَافِقَةِ إِلَى الْمُنَافِقَةِ

وَحَقُّهُ فِي الْكَفَا الْكَفَانِي وَكَفَا حَرَمِيَّةُ مَعَ الْوَلَجِ الْغُلَامِيَّةِ
بِأَنَامِ الْمَطَامِعِ وَالْمَطَامِعِ وَلَمْ يَبْقَ الصِّدْقُ الْمُرَائِلُ وَالْمُرَائِلُ فَكَيْفَ
كَانَ يَدْرَجُ الْعَصِيانَ سُلَى رَأْيَا وَلَا يَسْلُطُ الْبَهْمِيَانِ مُلْكِيَا
فَارِيَا هَوَاهُ فَرَحًا بِأَحْلَانِهِ وَأَوَاهُ هَوَاهُ جَوَاهُ وَلِحَافِهِ فَكَيْفَ
أَمَالُهُ وَأَمْلَتْ لَامُهُ وَفَضَلَتْ أَقْلَامُهُ وَفَضَلَتْ أَقْلَامُهُ الْآ
وَقَدْ نَادَى الْمَوْتُ بِأَجْرَانِهِ وَحِيلَ لِلنَّيَابَا بِأَجْرَانِهِ وَأَفْضَحَ بِأَمْنِهِ
أَيُّ مَنْ دَلَّ فُطُوفَ حَاجَتِهِ لِمُنَاجِيَتِهِ وَكَيْفَ جُجُوعُهُ مَغَانِيَتِهِ لَنَا
غَيْبِهِ أَيْنَ مَنْ سَحَابَ مَسَاطِيغِهِ لِأَصْلَادِهِ رَامِيَّةُ رَامِيَّةٍ وَضَبَاءُ
سَيُوفِهِ فِي تَحْوِيلِ غَامِدِهِ لَامِيَّةُ لَامِيَّةٍ أَيْنَ مَنْ فَاقَ قِيَامَهُ فِي حَسْبِهِ
وَحَصَانَتِهِ وَسَيَّاحَاتِهِ فِي مَسَاحِيَتِهِ وَطَاسَتِهِ أَيْنَ الثَّمَرُ السَّوَابِ
وَقَدْ أَلْهَمَ الرُّوَّاسِيْنَ أَيْنَ الْأُمُّ الْبَقَاوُتُ وَالْعَلَا الْوَلَايُ أَيْنَ
أَحْبَابِ الصُّغُرِ السَّوَابِ وَالْفُصُورِ الْبَقَاوُتُ أَيْنَ الْخَالِ الْوَلَايُ وَالْمَغَارِ وَالْمَغَارِ
رَبُّ الْمَغَارِ أَيْنَ الْمُلُوكُ الَّذِينَ لَا رَايَ لَا مَغَارِي وَلَا مَغَارِي

وَلَا تُقَارِىْ أَصْحَابَ عِلْمٍ نَهَمُوا بِإِقْرَافِ مَا بَيْنَهُمْ وَكَانُوا لَهَا يُجَادِلُونَ
وَأَيُّهُمْ تَفَادَوْهُ طَائِفَةٌ وَكَانُوا لَهَا يُدْأِنُونَ فَأَعَاثَ لَهُمْ شَيْخٌ
وَلَا يَعَاذُهُمْ طَائِفٌ فَجَحَّجَ لِيَا بِنْتُ نَعْلِكَ فِي مَعَابِيهِ وَجَحَّجَهُ بِنَاءُ الْفَضْلِ
فِي مَبَاغِيهِ فَلَمَّا رَأَى لَيْقَى عَمْرٍَا تَعَايَرَتْ حَجَرٌ زَاهِبٌ خَالِدٌ وَمَادَةٌ دُعَا
وَبَايَاتُكَ عَدَا بَعْدًا كَانَ عَزَامًا فَجَحَّجَ الْأَفْرَ فُطُوْرُ دَائِيَةٍ فِي حُلِيِّ
وَبَايَةٍ قَدْ تَصَحَّحَ بِالْعَالِيَةِ لَا كَيْفَ فِيمَا لَأَعِيَةٍ وَخَيْرُ الشَّيْءِ أَوْ
الْعَاجِلَةُ مَا كَانَ نَسِيًّا لِأَفْرَ لَهُ جَاعِلَةٌ أَنْ دَرَبَتْ قَصُورُهُ لَفَافَتَا
الْزُرْصِفِ فَإِنْ دَرَسَ مَوْجُودُ لَفَافَتَا حَيْثُ التَّعْرِيفِ مِنْ لَمْ يَلِكْ
الْعَدْلِيَّ فِي أَصْنَافِهِ بِأَنْدَلُ لَمْ يَكِلْ الْخَيْرَ فِي أَصْنَافِهِ هَعِيَةٍ فِي الْحَاجَةِ
وَالْمُعَاضَنَةِ وَالْمُضَاعَنَةِ بِاللَّاعِنَةِ قَدْ دَرَسَ فِي الْمَقْرُصِ وَدَرَسَ
الْمَقْرُصُ مَقْرُودُهُ أَجْلَاهَا وَالْأَجْلَاهَا وَهُوَ سِتَّةُ أَصْنَافٍ وَأَمَّا
الرَّسِيَّةُ الْآلَا وَفِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ الرَّسِيَّةُ بَلْ جَحَّجَ ضَائِرُ الْكَفْرِ
تَكَبُّ هَوَادِي بَرَكَةٍ فِي دَوَاهِيهَا وَمَنْ مَرَّبَ فِي دَوَاهِيهَا

مَرَّبَ فِي هَوَادِيهَا فَصَوَّرَهَا فِي تَلَعٍ وَأَهْلُهَا فِي تَعَادٍ وَنَا
سَيَّحًا فِي جِدَالٍ وَمَا لَهَا فِي جِدَالٍ لَمْ يَمْنِ مَا رَفَى وَالْقَضَا
حَاصِبٌ وَالْبَاذِلُ ذَائِلٌ وَالْأَرْحَمُ جَارِمٌ وَالْمَكْلَمُ مُلَاكِمٌ وَمَنْ
الْمَلُودِي فَلَا مَدَّعٍ لِمَيْكَ لِلْعَبْدِ بِالتَّهْمِ الْغَالِبِ مَقْرُودِي
وَهَمَّكَ الرَّاعِي لِمَيْكَ الْغَالِبِ مَقْرُودِي وَلَا تَقْدِرُ
لِيَا حَاتِلِ الْعَقَارِ بِاللَّابِيَةِ وَحَاسِلِ الْبَلَاغِ الْمَالِيَةِ وَحَاتِلِ
قَصَبَاتٍ مَقَابِلِ الشَّامِ فِي أَمْطٍ صَعُودٍ جَنَابِ الْجَنَابِ
وَنَحْصِ الْخِيَارِ لِيَا بِنْتُ السَّاسِ مِلْحَ الشَّهَادَةِ مَسَاكِينِ الْكَلَامِ
وَأَنْفِ لَكَ فِي طَوَائِكَ وَاسْعَ بِفَيْتَمِ الطَّاعِنَةِ فِي طَوَائِكَ فَإِنْ
سَيَّيْتُ لَمْ لَا فَيْتَمَ لِمَا جَعَلَ فِي سَيَّارِ الْأَوَانِ وَأَنْ سَيَّيْتُ
فَلَمْ لَا مِلْكَ لِحَكْمٍ عَلَى عَجْرِ الْأَوَانِ الْآلَا وَالْعَرَبِ مَا صَوَّرَهُ
فِي وَصْفِهَا لِأَدِيٍّ وَارْتَبَ مَا سَيَّطَرُ فِي طَرَسِهِ اللَّيْلِيَّ
كَلَامُ الرَّقِيبِ الْقَرِيبِ ثُمَّ نَفَرُوا تَهْلِيلًا وَخُطْمًا



فهذه القصيدة نظم كتاب قطرب على ما تقدم لك
تقسم على الأربعة مائة وهي هذه

لذي يخط في الجبال	وخبر بجبر على الكلب
أحمد للديان بدمت	فمنزل الآيات في النور
ثم صورة الملك الجبار	على البئر المصطفى المثار
ثم حجة ذلك لا بلار	لترى من به في الحق نظر
ما نشر نظم كتاب قطرب	تقدم في الخط غير مستقر
ما نسخ برن ابن خرباب	جاء القصيدة على من سطر
منزل الله للاب قد نظمت	والفهم قلب الفهم قد حتمت
والعمر قد قد من نظمت	جاء قد قد على من نظر
ما لأول البئر العميق الجبار	والجنت والذكر الجبار الجبار
والقصيدة للذي البئر الجبار	يوشى في القرب ليرى الجبار
والفهم الذي الجبار الغر	والمداد الذي الجبار الغر
والفهم في طر القرب غر	جوشى من الرجال انظر
وبعض القطر السبله قطر	والقطر الذي البئر قطر
والفهم من دور الفهم قطر	توشى به للذي الجبار قطر

في نسخة أخرى من نسخة أخرى من نسخة أخرى

واشفق غيب محال كحل
 والشد في كثر مدور كحل
 والتدل والقعج جيت كحل
 كحاضه الشمس في بحر القفر
 ومرضع الماء القديم صلد
 والحدوت من وقع الحديت
 وحقه الرمد انقول صلد
 وكثر من نظره في خطره
 وانخر غدا العرب الرق
 والرتب ان يقبل الرق
 وكثر من طر وجده رق
 وارتد ان ينزل الرق
 ثم التوارير في الرق
 وبعده الرق في الرق
 وحس نضر معبر زجاج
 أحسن ان زل عن الرق
 واهج في وقتر الرق
 ومرضع البير الرق
 والكاحل نحو الرق
 تسف كابد الرق
 فوزه للذات كلب
 محله في خد خد للذات

جامع لبار للذات
 ترجمه الشرح استجالحه

غدا انجب ادبها كذب
 عرج العيون كذب
 رايه قوم ادواء غذا سم
 ول العجز دافعي انه العجب
 مستن من الاطراب نشم
 ان يتر وا حقه نغم من الرب
 وكاتبين وخطت انهم
 حرفا ولا قراء وانا خطا كلب
 واما من خطا في مبرسم
 في تكليم البين وارب
 وبنسدين وورنيل مرام
 بمسيلة فافوا منها لا لانه
 وعليت لم رايه العين وده
 وحنه بن والجن من عيب
 صبحي كلفه من غير عجب
 وبلجن سردا من الرق كلفه
 وادحو من لاح الضع في عيب
 وذا من لدا ساد حسهم
 وادعوا فيهم في لالهم كلب
 وذا لم ليس فدا كلبه
 شادته وله ناس من العجب
 وذا مستينا لم شيب
 في البدر وهر قوس لم شيب
 ومرضع بلان لم يغير قفه
 رايه في شارب من كلب
 ودار غازه حتر اذ حصدت
 صاير غيلا بهوا الرق كلب
 وذا كلفا وهر معلول في كلب
 قد عثر زيفه وخطت عجب
 رايه في شارب من كلب

قول العجز لبر البقره
 مستن من العجز الفقه
 الكاتبون من كثر ادب
 الخطب ارايه كثر رايه العجب
 البسيلة العفة ونبه العجز ارايه
 حجت مبر النخه ماله العفة
 الكاظمه في الموضع كلفه
 احيا نجل العجز من لالهم
 القادر الطبع في الرق العجز
 الذل العفة والعجب من العجب
 الشايب عرج البين
 فخا ورايه لم نظره الرق
 العجب كلبه الفقه من لالهم
 المعلول في شارب من كلب

المراد بالمراد هنا المراد من قوله
 قد اكد من ان قوله الله قد اكد من ان قوله
 خسر الدنيا وما فيها من الله لا ينفعكم شيئا
 اتول ان لكم الله واولئك هم المفلحون
 فان قد تم فان الله في الدنيا من لا ينفع
 من العود وحب في كل

**من القصيدة
 للصفحة الحرة عند نزوله بدش حنسا
 لقصيدة السموات**

قبس بن قيس بن ابي ابي
 ولم يلبسوا كبد حرة
 انظر رايه بدمه حبيب

المراد لم يلبسوا من العبد
 ربيع من النفس الفضية
 انظر رايه بدمه حبيب

وجنته ملاقات حرة
 انظر رايه بدمه حبيب
 انظر رايه بدمه حبيب

انظر رايه بدمه حبيب
 انظر رايه بدمه حبيب
 انظر رايه بدمه حبيب

يدري من مررت اذ ان جوار
 وانا من مررت اذ ان جوار
 خيرة جوار الاكر من يدري

وقد صارت من مررت اذ ان جوار
 وانا من مررت اذ ان جوار
 سبوح ربه العظمى بدمه حبيب

وليك نورا من مررت اذ ان جوار
 وانا من مررت اذ ان جوار
 لا تختم فرح بدمه حبيب

وقد صارت من مررت اذ ان جوار
 وانا من مررت اذ ان جوار
 بقدر من رايه بدمه حبيب

انظر رايه بدمه حبيب
 انظر رايه بدمه حبيب
 انظر رايه بدمه حبيب

بدرت حاد من الحروب رونا
والمش بهن من توتنا
لانا دوزم العدة نزلنا
بدرت حاد من الحروب رونا

وتمهدهم الجسم قتل

فمن سبيد الميت في قبح كفته
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

تقرن

تقرن الا حراء غدرنا بنا
وتحضر خطاب المير نصير خطنا
تقرن الا حراء غدرنا بنا
وتحضر خطاب المير نصير خطنا

وتمهدهم الجسم قتل

فمن سبيد الميت في قبح كفته
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل
وتمهدهم الجسم قتل

وتمهدهم الجسم قتل

فأبوم حرب لم يجره قبحه
وقد نفع من العبر كثير ضرب

والصبا بن مني حشره فخره
وأسبغنا في كثر مني بوج

بها من قرار الدار من قول

أبدا ولا عالم من كذا
فعل عليه كيدا ودعا

بهم من جليل العج قضا
مودة الله تبارك رعا

فقد خسر بسبب عفت

اسم ثونا في قهر من
وقد نوا خراة العلم من

فان ثبت خبر من
سبح ان جليل الكس من

فليس سلا ولم وجول

لئن ثلوا الا حواء
فلم حقني في الكرا من

وان يمشوا قطعت فدا
فان خبر الزمان قطعت

تدور رعا من قول

(الفصلة)
الشيخ نجيب الدين رحمه الله
الشيخ حسن بن ابي الشيخ زين الدين

بسم الله جهم خير رايلي
خير الكثر لا لم بعد ارجاني

ووجه كم جهمر عصفه ليلي
طال انقرا في بغيره الروح ضلي

والدين في غرات الواحد ضلي

وقد است اواني وقرني
رسن ايلاب الاولاد والاولاد

النه مع كثر خير رايلي
بارة من واطر من عارضي

اليد حقن فقد حجت اشجان

لنمرت في طبع الله رايلي
كجا جتا جتا تملط لطي

اذا اياك عيش في اذن من
فما راكبت في كنان من

الا وذكرك في ايلي وادعاني

وهدايت قول من رايلي
بل بتمت له في لدر من رايلي

لا وادعيت من رايلي
والمست شجر الزرة رايلي

في ذلك الا وشم من رايلي

وحدث من رايلي
كم مظهر من فلق من رايلي

يا وحي من رايلي
كم مبد من رايلي

المرحوم بطر في دهر رايلي

الشيخ نجيب الدين رحمه الله

که اتم به حق خیرین بودم / او گفتو سخن شنیدم
اوردش بطنه با سسخت و از او / کاف بود خطره بر منم داد

عظمی کشت به بند از چنان / به نامش بپس بر حسن طهر
و وصف حال کجا خبر بر روی / و اینها سر من به چشم خود

ع یلته نثر را که از منم داد / لاجت تمامه لاجاب بپسند
و در آن ادوت به منم داد / و در آن ادوت به منم داد

و نه العلق له بخت شبانی / و نه العلق له بخت شبانی
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس
و نه بجز خرمینا و بپس / و نه بجز خرمینا و بپس

فني نسا الدم والايام خائفة
وخيرا من جميع اناس صائفة
لكن اقلت لنا الذين كانوا
ركن تقصت لنا باجر رزاة

عالم المسترة في كرم وستان

يا عازلة است في قلبه منته
لوم المعلوم مصاب في مصيبة
نزع متالك في مخرج ركة
لم ادر حال النور ختم مقلبة

واذ قصتي لم يجر قبل عرواني

جميع بحال الهوى القوي رقتي
وليس لي مقد من اكل ينفذ
ويلاه لو كانت الايام تتركني
حتى تم دهر من دالون مكنتي

بذلك صحت لتبرج حبان

يا دج قلبي كم الال كذبني
لكن افرح من انك ليس تخبرني
وما التداري ما ايسر تغلتي
است لولا رجا للعرب تغلتي

نكحت است بالشراق حبان

ركلني لاني من نحو حبيب
او على في مزارى يورى به حبيب
عللت نفسي ضد اكله حبيب
لكن اتضر لها بخي حبيب

كم اكل الوجع من شيب حبان

ابو القدر

ابو القدر صلا الله عليه وسلم
نعت كحل دالته عندكم
رقت لما له العدم عندكم
يا جيرة تحترق قلبي بعد بعدكم

في جيرة بين اوصاف واشجان

مستوحش من راكم غمة منكم
وركن القلب اشم فهو منكم
في حبسكم بالحجم مختم
بعض الزمان عليه دهر منكم
حبسكم لم يذينة بسلوان

مستوحش بغير الوعد القديم حبا
عندكم بل بر زاد الهوى دجني
لم يفيض في غير ما رضونه قدا
باق على العدم راع في الدم فما

ليوم حردكم يوما مبسباني

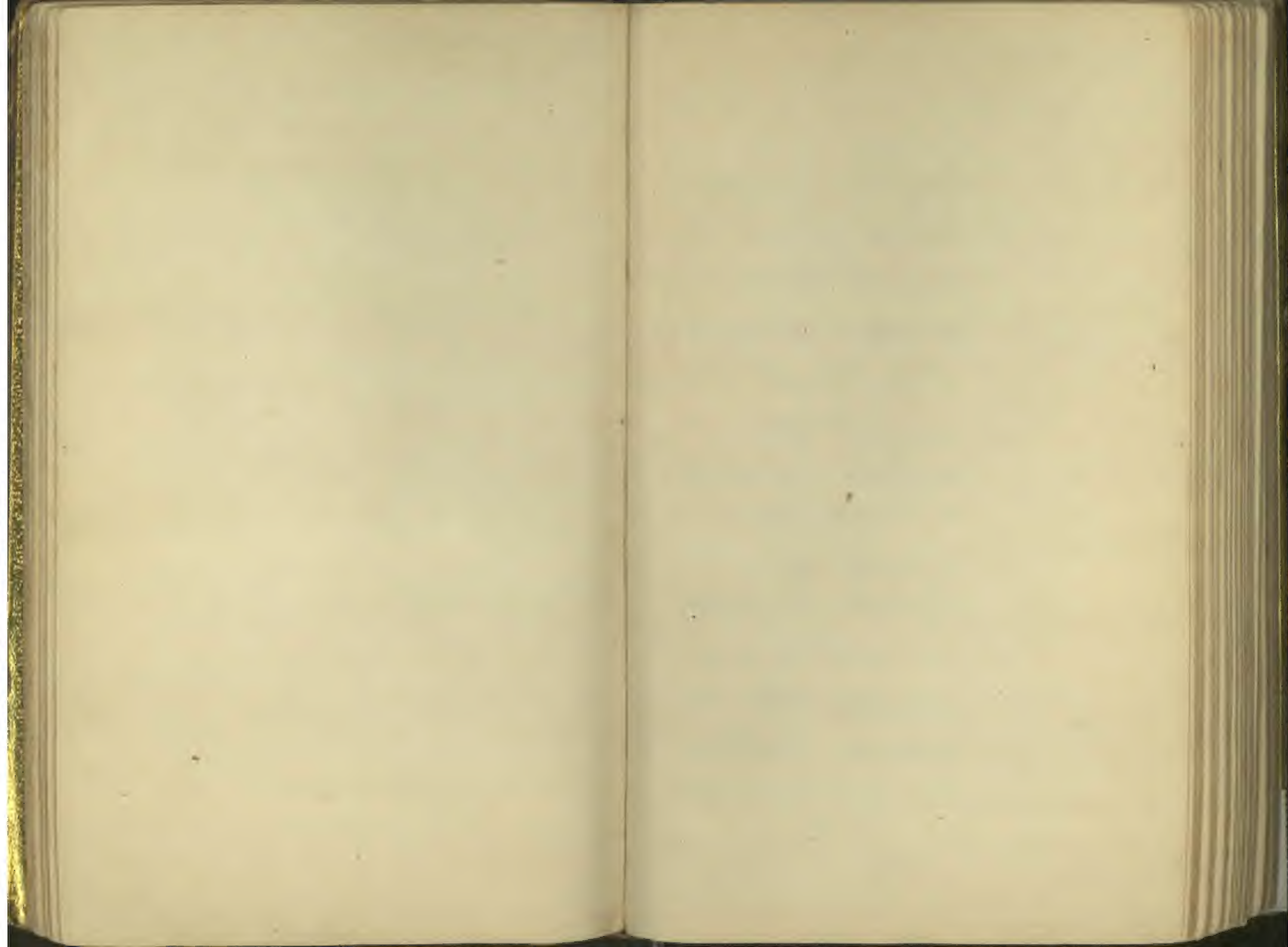
لكن ذكر لكم ادبر قمر جلدي
واجج النار في قلبه وكنه كبدتي
وزاد في حزنه ايضا وكنه كبدتي
فان يراة رطله اذ اوى رشي

فلجج الشرق الهما في واد كاني

والله خطما على حدي حكا
ولم اجد له منه مضفا حكا
فان است فحس اشم في ختما
والكبت تغلتي بالشراق دما

فمن ذكر لكم يا جيرة حبان

رقت



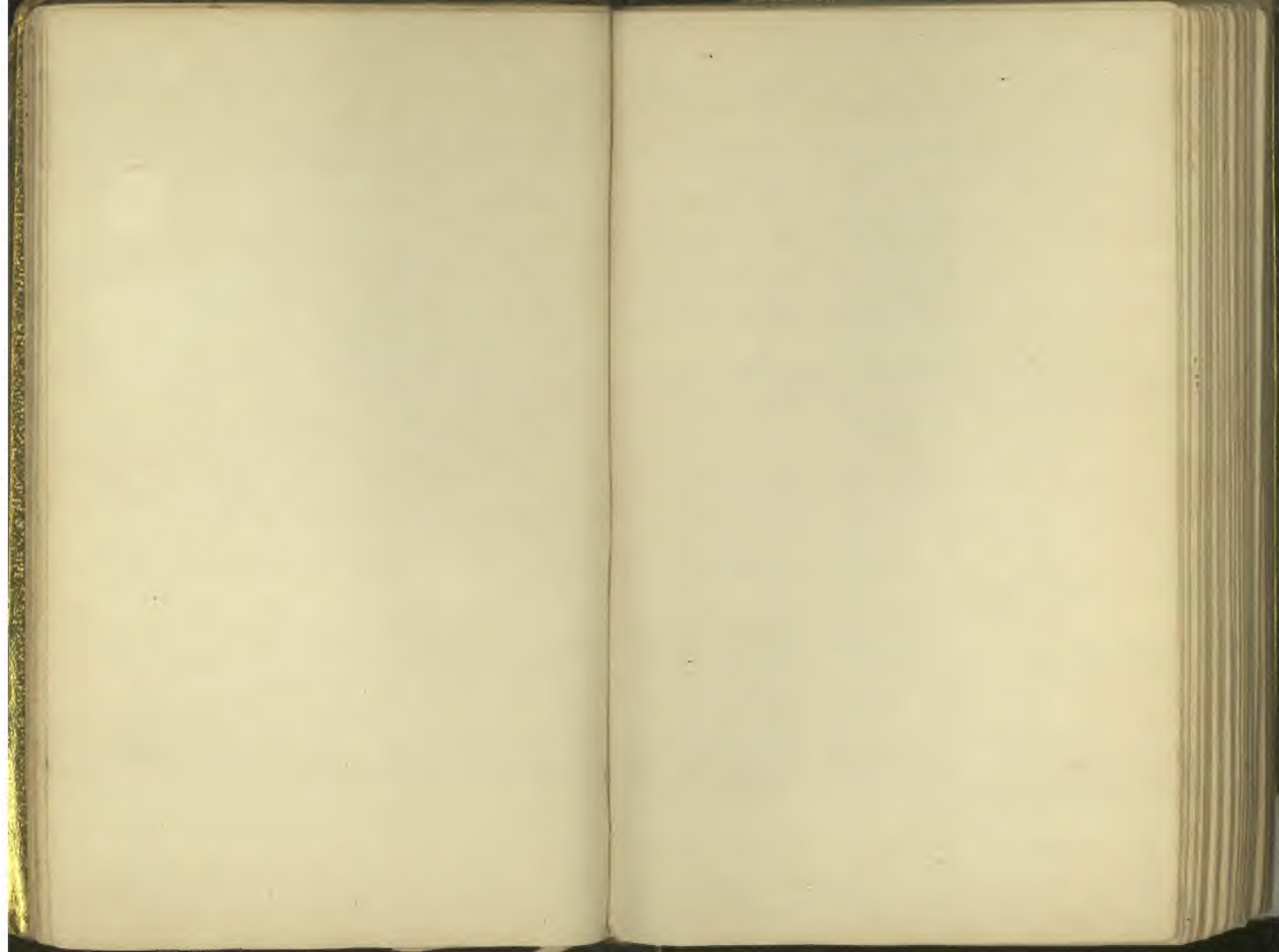
(15)

[illegible][illegible]

شده چه حال بود ز حال
شده آتش بکشد آتش و تو با یک
شده آنچه میکند همه زور و جگر
شده او سرنگ و دشمن شکر
شده او بر پای شمع کسند
شده لاله چشم بر آستان سیه
شده خفاش ز تو یار که سگر پر که
شده کرد که دستانش سیاه ز درو
شده مثل تو فلک چشمش بر طر
شده که بعضی در دماغ شمع غرق تو
شده که برکت زور و کبر و قهر و تقوا
شده ز دلایان بهر در که در این شمع
شده با زنجاری عاقبت شکار
شده آتش بچه در دانه که یارم
شده سر زنده و حقیقی چه بدل
شده و در کیش نصرت اهل کده
شده بهر در و جفا بر شعله عاقبت
شده با لاله با و غرور و مال
شده که طعم و کمال و حقیقت
شده که ملک از دهن تو در قفس دست
شده که تیر و جگر از تو که در لاله

چرخ لاله از بهر لاله
هم جگر زنده شکر از زدی شکر
لاله بر شمع که سگر شکر
آن شکر ز شمع دین شال
شعر من بر جای عقل عقل
که بهر لاله و جگر میزنه با نول
کرده خانه لاله بر شکر
خلفه شمع من که خدایت کمال
بدین عقل چو چشم بصیرتی آل
چو کعبه کعبه من تو مقصد آمل
زور و زور و کبر بر سر لاله
تو صدای باری زوایین شکر
شده که شمع کعبه نصرت باطل
ثبت تمام و کمال و خدایت باطل
لاغر زور و دهن زور و مال
ماورای کعبه کون جم شال
که با شمع خدایت کمال
با و هر چه که خدایت کمال
خدا شمع خدایت کمال
دست طرس از دماغ آمل
بکر لاله بر شمع زور و مال

تو کردم بگویم بهر زور و مال
شعر رحمت از این شمع شال
کز جگر بر شمع و بهر شمع
کرده شمع و خدایت کمال
صبر خدایت و خدایت کمال
زین زور و جگر و شمع شال
کعبه لاله و دانه لاله و شمع
همیشه بهر شمع و شمع دال
نیم زور و شمع و شمع شال
سیرت ای من از دانه بر شمع شال
جودت لاله تو که شمع شال
خود تو دانه که جگر شمع دال
بر شمع کعبه شمع آمل
حق شمع کعبه شمع شال
محسن نه شمع شمع شال
و ده که لاله شمع شال
الطاف خدایت و دوح شمع شال
ادراک شمع شمع شمع شال
عاقبت شمع شمع شمع شال
همه دانه که شمع شال
تا سر شمع شمع شمع شال



چشم به در زنگ و خوردی دلیل قمار دیگر است چشم فرشته
در خوردی دلیل صفت است چشم بر جبهه بند از روی دلیل با شرمی
فادای است چشم نون بر رفته در خوردی دلیل مکر و حرافت
و غیر است چشم نون در زنگ و دلیل که مهر است و اهر است
چشم معتدل در رفته و بطور دلیل عقل است چشم بسیار
سین و دلیل شوی است چشم ازرق و دلیل با شرم است
و ضعیف و ناپاک است چشم که در جگر و از آن دلجو باشد
که حیث و شوی پستی باشد چشم سرخ مانند کفش و دلیل
شراب و زهر و لیر شد چشم که بوی بزرگی و دلیل بسیاری
مشهور است نقطه بسیار در علاء حرقه و دلیل شکر است
اگر با وجه نقطه بسیار بوی شد و حریف آن چشم درین
و معاینه درین معون باشد چشم شعله و بنری چشم است
کمال است

نگین نر و با و حد آن معنی و دلیل مکر و خوردی و حرافت
چشم اول و دلیل مکر و خوردی است چشم اخگر سوم است اگر چه چشم
و حرافت به اوصاف حریف و بنیه و لیر و حرافت اما از همه اوصاف اول است
بلندی بین و دلیل شوی است و از سر و راج و دلیل حد و حرافت
نمی معتدل در خوردی و کرمی و کرمی و کرمی و دلیل صحت خلوص من
دهان و دلیل شوی است و دلیل شوی و دلیل شوی و دلیل شوی
لب و دلیل شوی است و دلیل شوی است و دلیل شوی است
لطیف طبع است و دلیل شوی است و دلیل شوی است
دندان و دلیل شوی است و دلیل شوی است و دلیل شوی است
در از بزرگ و دلیل شوی است و دلیل شوی است و دلیل شوی است
فد ان به عدال و دلیل و دندان و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل
و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل
و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل
و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل و دلیل

چون کسی را روی و پیشانی و سر و گردن
 روی پرست و پس گوی و بیانی است و در وقت که در وقت
 باشد پس فهم و گوی و اینها هم در کار است روی بسیار
 کرد و پس فهم است روی گناه پس مثل سبک انانی
 که در کار و مرد و استای شعیفه پس غضب و در غم است
 گوش زبک پس مری مری و عمر در وقت گوش خورد
 پس خاص است گوش معقل پس عصب و قد بلند
 و پس که مزاجی در وقت که و البرکات فی طلال امته
 قد یانه و پس فطانه و حکمت که و الحکمة و الفطانه
 فی سواط امته نه کوه و پس عبادت و شمس مری
 که و الفتنه و العداوة فی قضا و امته او از
 او از سطر مند و پس شمس است او از بسیار بارک

در غایت
 حماقت است

نکل و فتنه و
 فتنه و فتنه
 فتنه و فتنه
 فتنه و فتنه

و پس غنی

و پس ضعف و دل است او از صف معقل و در غم و سستی
 و پس اخلاق حمید است نفس در از پس مری است نفس گناه
 و پس ضعف طم است نفس بطر است و پس پر خورون است
 او از خوش پس کم غفایت گوشه رزم و پس فهم
 و لطافه طبع است گوشه رزم و پس ضعف فهم و وقت
 من است خندگ بسیار و پس محقق است خند و پس
 و پس شرمی است و با حق و پس شرمی است
 کو دکن کوه و پس مری و حیرت است کردن در از بارک
 و پس حق و پس کردن بهر پس حاتم و غصبت است
 کردن مریه و پس قار و پس روحیات شکم
 که یک و پس فهم و حیرت است شکم زبک و پس گشت
 نفع است پشت پس پس وقت و پس و غصبت است
 پشت خمد و پس حق است پشت است و پس حق

[illegible]

روایم و رور

[illegible]

[illegible]

که دلش از دل الله بویادم و در حق لطف و توفیق فائز ام شکرست رسول ص
 فرمود تلاوت هر روز و شربت از خود بکشد از کله و پهن طبعش به برسد
 زن جان خواب دید که از رسول ص السلام علیه و آله برسد او را در خانه چش و در
 رسول از کله از آن رسیده آن زن گفت تلاوت هر روز و شربت خورد و طبعش
 بخاک که از رسول ص السلام علیه و آله فرمود این چاره را از کله بر سرش کند از رسول ص
 فرمود تغییر جان بشود جایزه چون وار یک مینه لیلان بود در شر و در طبع
 و از خواب برید که چون از خواب بیدار شد اعوذ بالله العظیم
من الشیطان الرجیم و آنکه اگر سر غلبه و عید اللهم انی اعوذ بک
اکرک و الیک افرق و علیک انوکل فاصرف عنی من
ملا وایت و شد ما قضیت یا ارحم الراحمین و یا دافع
 لقضاء و یا شامل العطاء و یا مخرج من شح غیر و صدقه
 هر درود و دعای که خواست از او منع کند و معتبر به عالم و دعات
 در هر کار درست از هر بختی می ترسند و بگویند از حق که هدایت و معونه طبعه
 تا کینه از امر این خردم و بهنج حق و من صواب شد و چون بیدار شد
 را در غرض کند بسمه خیرنا و شرینا لا عدونا غلام ادویه می
 طلب شد و نام تغییر به که بجه محمد و محمد و احمد و محمد
 و یا عالم و یا غام فائز آن و صدقه او می رسد تا تغییر قدرت بهر لیس و هر
 و حال او کند و برسد و خواب در در دنیا باشد چه از بر در دنیا باشد یا از

[illegible]

منازل

مَامُ

عَصَبُ خَدَا

در بیان

دردن دهر
فولاد کهنه
معدن کهنه
کیزل کوه
عند اسفند
مالی سعاد
زن جوان
دور بار
معدن
رستگاری
جلفا میانه
معبر
میرزا به
رنج
در
زار
مراف
سار
آلود
حاج
دکل
سفر
سوار
کلیله
خودش

[illegible]

روغ در سر
روغن در سر
کلاه نینو
کلاه نینو
دماغه کلاه
دماغه کلاه
رنگ در سر
رنگ در سر
مهر خورشید
مهر خورشید
طیلس در سر
طیلس در سر
خوب و بد
خوب و بد
در سر
در سر
نار در سر
نار در سر

زمین ۷

دارغی و برآید کند

[illegible]

بہتر از ذہاب

والله اعلم

والعالم نوره ولله العباد

129 ✓

الحمد لله

۱۴۹۷

فولادین نام از هم
اندر این اندک و بسیار
ایمانا خداوندی در دعا
۱۲۹۷

(۱۹) هزاران ب صرف بھیم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرد و لایحه ادا کنند
 تا یکم بزل کریم ندیم
 انکه هفت دند ده و چهار
 کو بیداد بزرگست خود
 دادمان مختار برانستیم
 لکه از بهر شرم و بخت هر
 کت ان اسکان محمد راو
 بر برین هر یک از ما
 بر نام خانی ادا کنند
 صلح به برل حکیم علیه
 کو بیداد که کس خوش بار
 اندر اینج هر یک فرض کرده
 نتر و بخت تا زانستیم
 اسکان کو آخران بیدا
 آخرت صحابه داد
 آخرت بعضی بر هر دین
 هر یک بکران در خود

کهنه
 احمد

بنام خداوند
و فرستاد برادرش
در میان کسان
چون کرباب
در فضیلت کتب
عاطف در نظم
امین قاضی
در جهان
و خفته
کلام از

و در وقت بیست و نهم باب
فکر از این که هر چه در عالم
شاید بجزی نیست چنانچه
است که در این کتاب گفته شد
در کتب دیگر نیز آمده است
که در این کتاب گفته شد
که در این کتاب گفته شد

هر شنت طبع دارد باز
شمر دان لب از او مسود
و اگر شمر از دست دیگر
چو کبریا بیخ از دست حق
باز شب بر وقت کبر قیام
روزش از او من از یک شکر
و ازین باب که بیاید
و ازین باب که بیاید

وان کبریا را هیچ اوست بر
زهره بر خورشید ارباب
باز در شب است بر زهره
شیرین این نکته غنچه شده
است شان زور شب ترک برام
انکه کعبه نام او بهرام
در باب شصت و چهار

آنکه بدست نبوغ در نقد بر
باز در شب مندم کمر
باز در شب مندم کمر
باز در شب مندم کمر

دین و دولت و دنیا و آخرت
 و این کتاب از کتب معتبره است
 و این کتاب از کتب معتبره است
 و این کتاب از کتب معتبره است

از این کتاب که در دسترس است
از این کتاب که در دسترس است

و انکه از اختر کراک در
بحر قفقاز که در

[illegible]

بر چهار از بر بایع و
 رنج نادان همیشه ضایع واک
 زلف منور است در صورت آتش و نیرکان
 زلف نادان که در هر بخش جهان
 زلف منور است در صورت آتش و نیرکان
 زلف نادان که در هر بخش جهان
 زلف منور است در صورت آتش و نیرکان
 زلف نادان که در هر بخش جهان

شرف شمس نوزده درجه است
شرف زهره هفت کبر است
شرف تیر پانزده است
پیر کبر این درجه فسیح است
زهره کنگه درجه ب نوزده
سه درج در شرف نصب است

در این روز که در این روز
در این روز که در این روز
در این روز که در این روز
در این روز که در این روز
در این روز که در این روز

زین شهر است
برای سید شادان
بام زجرش در آن بهارم
چنین که در شهر است
بسوی ذرعت از او با تمام
سخت این فانیست
زین شهر جان برافرا
جیوه و آب

در هر یک از اینها که در این کتاب
نظر قیام بر اینست که در این کتاب
نظر قیام بر اینست که در این کتاب
نظر قیام بر اینست که در این کتاب

در نسیم مهر فرزند از این خستیا بر سر بسته
بار سه در برج خاکجگر در دنیا بد بختی رسیده

از این جهت که در این کتاب
در باب اول از این که در این کتاب
در باب دوم از این که در این کتاب
در باب سوم از این که در این کتاب
در باب چهارم از این که در این کتاب
در باب پنجم از این که در این کتاب
در باب ششم از این که در این کتاب
در باب هفتم از این که در این کتاب
در باب هشتم از این که در این کتاب
در باب نهم از این که در این کتاب
در باب دهم از این که در این کتاب

[illegible][illegible]

در بارگاه حرم
از این قفس کبریا
در کف نهنگ
زلف همه ببلبل
از بلبله عابد
در تقصیر کتب
اولین رنج
احسن

در گزین بیشتر نظر
نخود مرزا محط سر
نقل فخر، شرح
گو کند تفحص به سر ام
خاصه زرقی به بیشتر اهر مصلح
باز قدس رفت و دیگر
باز شان از تفحص نظر
محز این وقت نیز بنده تر
نخود مرزا محط سر
نقل فخر، شرح
گو کند تفحص به سر ام
خاصه زرقی به بیشتر اهر مصلح
باز قدس رفت و دیگر
باز شان از تفحص نظر
محز این وقت نیز بنده تر

۲۹۵